

کتابخانه
مجمع شورای
اسلامی

۱- کتابخانه

۲- کتابخانه

۱۱۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب محمد، رساله در اصول فقهیه و تحفه الامم	
مؤلف	آخوند خراسانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۷۴۲
جمهوری اسلامی ایران	
مشارکت کتاب	
۹۴۲۴۲	

۱۱۴۹۱

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

۱
۸
۸
۳
۹
۵
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸۰

و اما در این حدیث و این حدیث منقول است برنج مدینه
 و از این اصول دین است که طاهرین است و هر حدیثی که در حدیث
 شریعه و حدیثی که در احکام است مجازات آنکه از حدیث مدینه در باب
 هر یک از این سه مجزه و تمنا و تبرکات مذکور میشود و جعله الله الراس المذکوره
 لیوم الدین و خیرة و لعن الله و رسوا و وسيله یحیی محمد و آلہ شفعا الی الله
 و الاخری **حدیثه الاولی** **ثلاثه** **اولی** **والتو حید** **سوره**
 در بیان ذی شان عالمی شان تو حید و ایمان اعتقاد این اذنی لافلتین
 و اذنی لافلتین حقیر که القیصر و لایسین سکیسین اعصم العاسین
 در توحید مجید که مشتمل بر چند اعتقاد اولی اعتقاد بر توحید است که عالم
 است که هر کس که بگوید قلید بر سر او می دانند و هیچ شک و شبهه او را نمی
 ورا که بنای بانی و آفرینی مؤثر می شود و در این بنای آسمان و زمین و آنچه
 از مخلوقات و مصنوعات خدا در آسمان و زمین است هر یک دلیل واضح
 و برهان قاطع است بر وجود پروردگار عالم و در حدیثی که بصیر ازلی است
 بر ذی مرید کاره چنانچه در عهد افضل مخلوقات و سنگ کانیات صلوات الله علیه
 از پیرو دینی پرسیدند که خدای خود را بجه دلیل شناخته گفت بدلیل حرکت
 جرج خود تا من جرج خود را نگردانم نمیکرد پس هرگاه جرج من در گردیدن
 احتیاج من به البه البه که جرج فلک هم محتاج بگرداننده خواهد بود پس گفت
 که آن وقت عالمین و مدیغ سموات و ارضین است چون این خبر را بحضرت
 رسول صهارس نیدند آنحضرت فرمودند که علیکم بدین البجایر یعنی خدا را
 چنانکه بشناسید که این عجزه شناسند و همچنین خاندان عامه روایت کرده



۱۴۷۴
۶۰۲۴۴

که در هر دو سوره اول و آخری برسد که خود را بجه دلیل ساخته گفت
البعر لا تدل على البعير والثر لا تدل على الثور والقدم تدل على
المسير فكل علوي بهذه اللطافة ومركب شفيق بهذه الكثافة كيف
لا يدلان على اللطيف الخبير یعنی این کلام اینک که ما بشکل شتر را که مرتفع و پاهای
 حاصل میشود که بشکل شتر برسد یعنی اگر شتر نبود و بشکل میبود و سر کین از
 اولایع برسد اگر اولایع نبود اینم نبود و بی را که مرتفع را عالم هم برسد
 که این بی از پاهای برسد اگر پاهای نبود بی هم نمیرسد پس آسمان با این لطافت
 با این نظام چگونه دلالت نکند بر خالق و صانع بسیار و انانیت لطیف و خیر و حق
 سبحانه و تعالی در آیات قرآنی بر وجود خود استدلال بر حکمتها نظم و نسق و
 و آسمان غنیم و فرموده انی الله شکئی فاطر السموات والارض یعلم انک در
 خدای دارید که خالق آسمان و زمین است و شیخ بزرگوار شیخ کلینی در کتاب
 کافی که یکی از چهار رکن مذکور است روایت کرده که جماعتی از زندیقان
 نزد امام حسن عسکری علیه السلام حاضر بودند آنحضرت پرسید که بی
 تواند بود که کتب پیر ما در میان دریای کشتیان در دست برود و زندیقان هم
 گفته این محال عقلست بخداوند بود که کشتی در روی دریای کشتیان نماند
 رفت پس چون در عقل رواست که گردش آسمان و ستارگان و نظام افلاک
 و عالم خاک بی تدبیر و حافظ و جمیع شد زندیقان این کلام را چون از حضرت
 صدیق غوره فی الحال مسلمان شدند و حق تعالی در کلام معجز نظام و ربی
 از آیات نبات استدلال باین اذله تا معموده و فرموده که ان فی خلق
 السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلک التي تجري والجم
 بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فنجی الارض بعد موتها



و ان فیها من کل دابة وتصريف الرياح والسموات المستقرات من السماء و
 الارض لا یات لقوم یعقلون تجیه حاصل یعنی این آیت کافی
 الهدایت اینست که بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف نبات
 و روز و شبها که در دریاها روان میشود و آبی که انزل الله تعالی از آسمان
 میفرستد و زمین مرده را بآن زنده میکند و انواع حیوانات که آنها را در
 زمین پراننده است و تغییر باران و اختلاف آنها و ابری که شتر کرده
 در میان زمین و آسمان و دلیلها و نشانهها و علامتهاست از برای توفیق
 چیزی میفهمند و عقل و فهم دارند هر یک از این دلیلت نظام و لایح و
 بر اینست قاطع بر وجود پروردگار توانای دانای حی سمیع بصیر
 مرید و کاره استادی عظیم که عالم فاضل محقق کامل عادل بخیر
 ما را خوانده و ملاحظه بر بعضی از حکمتها می که در این آیه از خلق آسمان و زمین
 و شب و روز و تغییر و اختلاف باد و شجره را در کتاب خود عبادتی
 بیان نموده هر که خواهد بآن رجوع نماید و دیگر از اذله کامل بر وجود صانع
 عالم اینست که هر که از بی اعتقادان و خدا شناسان که کارش بجد
 میرسد و دست اهدیش از همه چیز و همه کس بریده میشود و از همه کس ناامید
 در خیال البتة کس قوتل میشود که او را از ان مهملک و ورطه نجات دهد و کس
 خدای جهانیان و مدبر عالمیان و نعم مافان بورطه که شوی نا امید از کس
 به بین بکیست امیدت بدانکه اوست خدا و شیخ بزرگوار علیه السلام را ابو جعفر
 یعقوب کلینی در کتاب مستطاب کلینی روایت کرده که یکی از زندیقان که انکار

خدا را انکار
 و غیره

صانع عالم بنمودند در پیش حضرت امام صادق علیه السلام حضرت
 بود حضرت باو گفت ای پدر با نشسته زینتی گفت آری حضرت فرمود او را دریا
 دیده گفت علی روزی با دای هولاک و زید و کشته را شکست و من در تخته پاره
 کشیده چسبدم ناگاه آن تخته نیز از من جدا گشت و در تلاطم امواج گرفتار گردیدم
 تا آنکه از دریا بکنار افتادم حضرت فرمود پیش از آنکه گشتی بشکند اعتمادت بر شیئی
 و گشتیان بود چون گشتی شکست اعتمادت بر آن لوح و تخته بود چون بکنار
 از دستت بیرون رفت امید بیک شیئی که ترا نجات دهد زینتی است
 شد پس حضرت فرمود بدینکه صانع انکسیت که در اوقات باو امیدوار بودی
 و دوست آنکه تو را نجات داد از غرق پس زینتی در دست امام تمام علیه السلام
 ایمان آورد و همچنین از حضرت بقی ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده
 که آنحضرت پرسیدند از شیئی دلیل بر خالق عالمیان حضرت فرمود که بزرگترین
 دلائل و براین برستی رب العالمین هست منست زیرا که من درستی خود
 بشک ندارم ای اگر خود را هست کرده ام در وقتی که هست بوده ام یا در وقتی
 که نیست بوده ام اگر خود را هست کرده ام در وقتی که هست بودم ام این
 در نظر عقل محال است زیرا که تحصیل حاصل و ایجاد موجود در نظر من
 عاقلان محالست و اگر هست کرده ام خود را در وقتی که نیست بوده ام نیز
 محالست چیزی که نیست به شیئی چون مشتاقی نمیتواند باشد چنانکه فرموده اند
 ذات نایافته از شیئی بخشن که تواند که شود شیئی بخشن پس بدینکه
 هست کرده غیر خودم و فرض در غیر همان وضعیت که من در خود کرده ام

پس

پس باینکه من هست کرده انکی هستم که نیست بر ذات او محالست و او
 رب العالمینست و نوید آورنده اسمانها و زمین است و آنحضرت
 کلام را باین عبارت ادا فرمودند که اِنَّكَ لَمَّا تَكُنْ مَرْتَكِبٌ وَ قَدْ عَلِمْتَ
اَنَّكَ لَمَّا تَكُنْ فَضْلَكَ وَ لَا تَكُنْ مَرْتَكِبٌ مَرْتَكِبٌ وَ فِي الْوَقْعِ
 کس که بصیرت داشته باشد میداند که هم اولی گفته اند در پیش کلام مجرب عقل ص
 نظام نموده بودی مثل رب سبب باب است تَمَجُّدُهُ اعْتِقَادًا
 این اذلی عباد در قدرت خدا نیست که خدا را جزا کردن و نکردن چیزی
 نیست و جمیع میگویند که چون خدا و او جمیع الجہات است قادر بر خلق غیر
 واحد و جمیع الجہات نیست من اینها را کافر میدانم اما همچنانکه ذات مقتدا
 الهی را چو کی عبادت قدرت او را هم چو کی نیست چنانکه گفته اند اِنَّ رَبَّكَ
سَائِدَةٌ طَائِفَةٌ مِّنْ رَّبِّكَ و این سخن بود از حساب و انداز پروردگار
 دانند که اینست لَا يَمْلِكُونَ ایزد که رضعش کی کرد و ن است از فهم
 و خیال قدرتش بیرون است بِطَنِّ بَابِ كَرَمٍ بنا کرده جهان
 کرد از خدا چو ذات او بخشن است و دلیل بر قدرت او مصنوعات
 محکم متقنه او است اعتقاد این اصغر عباد در علم خدا نیست که حق تعالی علم
 بهمیشتی از کلیات و جزئیات دارد و جز از علم بیرون نیست و عالم او را
 چو کی عبادت و جمیع میگویند حق تعالی علم جزئیات ندارد من اینها را کافر
 میدانم زیرا که مخالف قرآن کافر میباشد و حق تعالی فرموده که اِنَّ اِلَهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و لا یعرف عن ربك من متغافل در تفسیر تَمَجُّدُهُ اعْتِقَادًا
 این اقل عباد در حیات خدا نیست که کسیکه هم چیز را بتواند کرده هم

و این سخن را از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
 و این سخن را از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
 و این سخن را از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند

بداند او البته می خواهد بود و دلیل برین اینست که چون بدلیل ثابت است که
 پروردگار عالم قادر است البتہ می خواهد بود **وتمتع اعتقاد** بند درسخ
 و بصیر خدا نیست که بر خدای تعالی هیچ تمویج و بصیری پوشیده نیست آن
 نوع معجزه که مخلوق بالآیات و معجزات و مبصرات دارد و الله تعالی بی
 احتیاج بالآیات پیدا کرد و بدون چگونگی **تمتع اعتقاد** بند مخلص نیکان
 درست اعتقاد و راز او است و اگر است خالق سبع شلاد اینست که پروردگار
 بعضی چیز را بنحوی که بعضی چیز را نمیخواهد و بعضی چیز را میسازد و بعضی را
 نمیسازد و او عالمست بخیر و شر و هر دو و این مخلص درست اعتقاد این
 دو صفت را از صفات افعال میداند چنانچه احادیث بسیار وار کرده
 که اراده و کرامت از صفات فعل اوست و فرق میان صفات ذات
 و فعل را این میداند که شیخ بزرگوار مجرب یعقوب کلینی کرده بسیار بار
 درست نموده و درست تحقیق نموده که فرق میان صفات ذات و صفات
 افعال آنست هر صفتی که اطلاق بذات مقدس غنی عما الاطلاق
 توان کرد و منزه آن را اطلاق نتوان کرد آن صفات ذات است
 مثل قادر و عالم و حی و سمیع و بصیر و انزل و ابدی و صادق و باقی و قادر
 یعنی عاقل نیست و عالم است یعنی جاهل نیست حی است یعنی میت نیست سمیع
 است یعنی آفتم نیست بصیر است یعنی آفتی نیست و صادق است یعنی کاذب
 نیست باقی است یعنی فانی نیست و همچنین هر صفتی که نسبت بذات مقدس او توان
 کرد و منزه آن نیز جایز باشد از اوصاف فعل میگویند مثل اراده و کرامت و
 کردن و نکردن و حکم کردن و نکردن و رزق دادن و ندادن و انزال آن

چنان
 حقیقی

وتمتع

وتمتع بالشیخ المحقق المدقق التیج حشره الله مع الائمة المعصومین پس از صفات
 افعال خدا این است مرید و کاره و شکم خالق و رازق و معطی و مانع خالق و مانع
 و دیگر صفاتی که ازین نوع باشد **تمتع ویک اعتقاد** این محبت است مؤمنان
 درست اعتقاد آنست که پروردگار عالم ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده همیشه
 خواهد بود دلیل برین آنکه ثابت کردیم که پروردگار از غیر وجود نیافتد کسی که غیر
 وجود نیافته البته ازلی و ابدی خواهد بود و نعم و مال استادی الفاضل ما
 حق را از وجود خود جدا نموده بپوسته زمینش را می بخشد اگر کسی را بود و عدم
 شایسته منصب خدای نبوده **تمتع اعتقاد** این است محبت اینست که حضرت زین عابد
 و خضر را و حضرت امیرالمؤمنین و سید العارفین امیرالمؤمنین علی پرسیدند که چه دلیل
 بدایم که خدا یکست و شریک ندارد آنحضرت باینکلام معجز نظام فرمودند که انصاف الیقین
 و تمام الصنع یعنی هر کس نظر بصیرت تدبیر رای بهم و انبیه خدا را ملاحظه کند و حکمت
 مصنوعات الهی را برین یقین او را حاصل میشود که صانع آنها یکست و نعم و مال
فکل شیء علیه تدل علی انه واحد یعنی صاحب فهم در هر چه نظر کند از مصنوعات
 عجیبه الهی او را یقینت بر یکائی خدای و ایضا نعم و قال الشاعر **عبود جعفر بن محمد**
بدت و اجاد صنعها الملیک علی قصب النهر و حجابات بیان الله البلیک
 معنای این ابیات آنکه چشمها و پیکهای که در نازند یعنی کل بر کس ظاهر نشده و خوب ساخته
 این را پادشاه عالمیان که بر سر زمینهای مرقه قرار دارند و خبر دهنده کاند با کد خالق آنها
 شریک نباشد دیگر ادله بر توحید بسیار است برای عاقل سوره مبارکه که توحید کائنات
 چنانچه از سید مودان و امیر مؤمنان از توحید پرسیدند فرمود که هر کس اعتقاد بپور
 قل هو الله احد و شمس پیدا و مؤحد است و محمد بن الحنفیه رضی الله عنه از پدر بزرگوار

در وجه
 خدا

خود حضرت را از غیر و از دلیل بر وجود پروردگار حضرت فرمود الی غیر ذلک و بیست و چهار
 هزار پیغمبر آمده اند که گفته اند از پیش خدا آی واحد آمده ایم اجماع ایشان بر آن
 و دلالت بر وحدانیت خدا و احد لا شریک له **تتم اعتقاد** بنده اینست
 که خدای تعالی یکتا است یعنی است مثل و مانند ندارد و همچنین که خود را در کتاب
 مبین وصف نموده و فرموده لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و او شناسی است
 بجهت شئی است الا وراشید و مثل نیست و احدیت بسیار متواتر بر
 دلالت میکند پس باین جسم و عرض نیست و جسم هرگز را گویند که انرا طول
 و عرض و عمق دارد و عرض اینست که قایم جسم بنحوی که بوی و بوی و طعم
 و اشغال آن نعم ماقال استادی مانند خدا ابراهیم دانی نبود که هرگز باقی متالی
 مثال فانی نبود و در ذات خدا چون در کفایت جلالت را از خود که چنین آنچه دانی
تتم اعتقاد این است که عباد است ذات مقدس الهی را کسی ادراک
 نمیتواند نمود از اینها و اوصیاء ملائکه ارض و سما پس باین هر چه بجا طهر کرد
 و ذبح او را در آگ کند و غیر خداست نعم ماقال استادی در ذات خدا که بود
 عین خطا بشناس صفاتش زره صدق صفا مخلوق بود هر چه بجا طهر کرد
 الموده خاطر نشود ذات خدا و در ذات خدا فکر خیریت خطیر اگر فکر کنی بکن
 آثار قدیر دانستی که ذات حق ممکن نیست زیرا که نه مثل باشد و ارنه نظیر
 و اعتقاد داریم که هر صفت که در مخلوقات است از اعضا و جوارح و حق و ازا
 منزله و معر است و فکر در کبریات او الحاد و زندم چنانچه سید الموحیدین
 و اعرف العارفين حضرت امیر المؤمنین ع فرموده مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ
تَفَكَّرَ فِي مَعْنَى اللَّهِ وَفِي قَوْلِهِ یعنی هر که در ذات خدا فکر کند زندیق
 میشود و کسی که در آنا خدا فکر کند موقوف و صدیق میگرد **تتم اعتقاد**

این

این اضعف است که هر چه مخلوق بدست و پا و سیر اعضا و آلات
 و ادوات میکند بر و در کار بدین احتیاج بآن میکند اما چون پس
 نمیتوان گفت که فعل خدا چون است نعم ماقال استادی العارف الفاضل
 ایزد که زصفتش بکن کرد و آن است از فهم خیال قدرش بیرون است
 بی لفظی باین که گفته اند که در جهان **تتم اعتقاد** این است که عباد است
 این فقر عباد و در علم و قدرت خدا است که بر و در کار همه
 چیز از کلیات و جزویات علم دارد لا یغرب عن علمه شئی فی الارض
 و السموات و جمیع اعتقاد فاسد این است که خدا علم بجزویات
 ندارد و منتهای کار او میداند زیرا که کلیم در مجید فرموده که إِنَّ اللَّهَ كَلَّمُ
بِشَیْءٍ عَلِیمٍ و مخالف قول خدا البتة کافراست نعم ماقال کما قال **تتم**
 سازنده طاق زرنکار کرد و آن علمش بود از حق و اندر آن
 هر ذره که هست و بود و خواهد بود و اندر همه را همیشه اما چون
تتم اعتقاد داریم که بر و در کار جسم و حیوان و عرض نیست و مثل
 و مانند است در مکان و جهت غیباش پس باین که بنده نشسته اند که خود را
 در چیز حلول میکند مثل بضاری و بعضی صوفیه قسم انداز کار فرمیداریم
 و با آنکه مکان و جا او را عینا شد در همه جا حاضر و ناظر است باعتبار علم
 و قدرت و همه ممکن پیش قدرت و علم او و سوابق و از هر چه بجا
 نزدیک و دور غیباش نعم ماقال استادی العلام القهار الهی هر ضوالی علیه
 نشناخته کس ذات خداست تعالی زیرا که نه مثل باشد او را نه نشان
 با آنکه مکان و جانی باشد او را با باشد همه جا با همه کس در همه حال

نعم اعتقاد این ذره مکنه اینست که پروردگار زمانی نیست زیرا
که زمانی چیز را گویند که در زمان بهر سیده و او چون زمانی باشد و حال
آنکه زمان وجود از ویافته نعم ما قال استادی المهر العارف الفصل
سازنده روزش زمانی نبود که هستی و ده هر مکان مکانی نبود
در ذات خدا کی و یک ممکن نیست زیرا که زمانی و مکانی نبود
نعم دیگر اینست که دیدن خدا در دنیا و آخرت محالست زیرا که
شرط دیدن آنست که چیز در مکان و جهت باشد تا دیده شود و چون
او را مکان جهت عینا شد دیدن او محالست و اگر کسی دیدن را
او را چشم جایز داند منزه او را که فرمیدانم **نعم اعتقاد** داریم که پروردگار
مطلقا احتیاج بخیری ندارد و او غنی علی الاطلاق است و احتیاج
از صفات ممکنات ناقصات است و دیگر اعتقاد مخلص پروان
اسم اظهار اینست که صفات شئیه اکثری است بقیض است یعنی
قادر است عاجز نیست عالمست جاہل نیست حیثیت نیست
سمیعست اصم نیست بصیر است اعمی نیست باقیمت فانی نیست
و بکذا و غیره سایر الصفات الذاتیة و این از اسماء اظهر است و اینها
شده چنانکه از رئیس العارفین علی ابن ابی طالب علم مرویت که
من وصفه فقد قرنته فقد ثناه و من ثناه فقد جلاه
و من جلاه فقد جهله یعنی هر کس او را وصف کرد بصفات
زیاده پس او را قرین ساحت بخیری دیگر و هر کس او را قرین ساحت
بخری پس دورتر دارد و هر که دوی در و قرار داد پس فرود
برای او



برای او اثبات نمود پس هر که فرودی بر او قرار داد پس او نشأ
است و او را نعم ما قال پنهان بود در نعم خود ذات خدا باشد پنهان
و عالم از وی پنهان ذاتش رزقش و لی عین صفات عارف
نکند صفاتش از ذات جدا **نعم دیگر** داعی مؤمنان خدا را قدیم
میدانم و غیر خدا را قدیم میدانم یعنی هر چه غیر خداست اولی دارد
و سبق بعدم است و زمان و در دوش از طرف ازل متناهیست
بجز از خضاب احدی نیست که اول و نهایت نیست و جمیع که غیر خدا
چیز را قدیم میدانند از انوار من کا فرمیدانم نعم ما قال استادی المهر
دارم عجب از فهم اسطوی حکیم گفته که مخلوق بود عقل و قدیم
مخلوق قدیم کی تواند بود و روشن این مسئله طبع سلیم
نعم دیگر اعتقاد این ذره مقدار خاک پای کلاب اسم اظهار
علیم السلام عالم را حادث میدانم یعنی که بنوده پس از نیستی بهر سیده
و این اجماع ملتین است و هر طایفه که دینی داشته اند و پیغمبری
قابل بوده اند این اعتقاد داشته اند و جمعی که از فلاسف و حکما که پیغمبری
قابل بنوده اند و مدار امور را بعقل ناقص خود گذارند بنده قدیم عالم
قابل شده اند و بعقول قدیمه افلاک را قدیم میدانند و مولای
عناصر را قدیم میدانند و هر چه را مسبوق بجاوه میدانند منزه آنها را
کا فرمیدانم **نعم** این مخلص موحدان خدا را واحد من جمیع الجهات
میدانم و غیر او را واحد من جمیع الجهات میدانم یعنی محترمی بغیر از خدا
قابل نیست و هر چه غیر خداست فرود دارد و خدا را برتر نمیدانند

و بر او بر دو قسم است خارج و غیر خارجی است که داخل در مابیت باشد
و وجودش در خارج مجز و جدا باشد از وجود کل مثل دست و پا برای
انسان و سر که عین کل برای کجین و این بر و بر کل محمول عین و می توان
گفت که ان در دست است و کجین عقل است یا بر که و بر و
ذهنی است که داخل مابیت نیست باشد لیکن وجهش از موجود کل ممتاز
نباشد بلکه متحد باشد در خارج با کل لیکن عقل تحلیل آن کند مثل حیوان
ناطق نظریات و این و این بر و بر کل محمول می شود می توان گفت
انسان حیوان است و ان ناطق است و بدلیل عقا و نفی ثابت
که خدا را بر و عینا شد زیرا که بر و مستلزم احتیاج است و احادیث
متواتره روایت شده که محمدی بغیر از خدا عینا شد و مورد مبارکه
توحید دالت میکند که احدیت مختص خداست یعنی احد الایاتی بغیر
خدا عینا شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هو واحد
لا واحد غیره و در جمیع کلام که متواتر بعد از قرآن و کلام معصوم است
دلیلت بر آنکه محمدی بغیر از خدا نیست و حضرت سید العارفين مفرماید
لَكَ وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ وَ مَلَكَةُ الْقَدَرَةِ الصَّمَدِ وَ مَنْ سَوَاكَ
مَرَجُومٌ فِي عَرَمٍ مَغْلُوبٍ عَلَى امْرِئَةٍ مُخْتَلَفِ الْحَالَاتِ مُتَقَلِّبِ الصَّفَاتِ
و **مهم اعتقاد** این حقیر است که خدا بود و هیچ چیز نبود همچنین که
مشهور میان عام و خاصه بران دالت میکند که حضرت رسول رب
العالمین صلی الله علیه و آله فرموده که کان الله و لا شیء معه
و دیگر احادیث متواتره برین دالت میکند و در کتاب سقراط احتجاج

از حضرت

از حضرت ابو جعفر ثانی امام محمد تقی روایت کرده که معاذ الله ان
یکون معه شیء غیره بل کان الله تعالی ذکرة و لا خلق ثم خلق
و لا خلق قبله بل انزل الله وحده و لا شیء معه ثم خلق و باز درین
کتاب سقراط از حضرت صادق عامر روایت که لم یزل الله موجودا اولاً
غیره ثم کون الایماء بجمع و میگویند فی غیر خدا یا شد من انهارا
کا و عیدایم **مهم اعتقاد** دارم که خدا را جنس عینا شد پس جمع عینکه میگویند
که محمدی بغیر از خدا عینا شد پس خدا را از جنس مجردات دانسته باشد
و خدا متزه است که من رک غیر منجم و جنسیت زیرا که مابیه الاشرک ذاتی
لازم دارد مابیه الامتياز ذاتی را که فصل است پس اگر خبری با خدا و جنسیت
شریک باشد لازم آید ترکیب و هر مرتب محتاج بغیر لایق خدا نیست **مهم اعتقاد**
بنده مخلص موحدین است که اتحاد کفر و زندقه و الحاد است و اتحاد را
مذعبان چنین نفی کرده اند که خدا وجود بحت محض است و ضلایق عین
ما بیهت خالص است و مابیات ضلایق موجودند و وجود خدا و این کفر و ضیق و الحاد
صریح و قابل انقبول بشک کافر است نعوذ بالله من هذه العمیة الشنیعة
و اخوند ملا فخر باقر گفته که فخلق الوجود و یتر مابیات ممکنه را امور
اعتباریه میداند که عارض ذات واجب الوجود شده و میگویند امر جزو است
و غیر او وجودی ندارد و همین است که بصورت های مختلف بر می آید گاه
بصورت زید و گاه بصورت عمرو و این ملا عین خود گفته اند بقول باطل
این جهان مؤنجهای این دریا است **مهم اعتقاد** و در باب یکست غیر کاست
و وجود ششتری ملحد گفته چو ممکن کرد امکان برشتند **مهم اعتقاد** بجز واجب بکر
و زندقه دیگر گفته ایقوم بجمع و فندکجا بند کجا بید **مهم اعتقاد** معنوقه همین جاست پاید

و در کتاب سقراط از حضرت صادق عامر روایت کرده که معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله تعالی ذکرة و لا خلق ثم خلق و لا خلق قبله بل انزل الله وحده و لا شیء معه ثم خلق و باز درین کتاب سقراط از حضرت صادق عامر روایت که لم یزل الله موجودا اولاً غیره ثم کون الایماء بجمع و میگویند فی غیر خدا یا شد من انهارا کا و عیدایم مهم اعتقاد دارم که خدا را جنس عینا شد پس جمع عینکه میگویند که محمدی بغیر از خدا عینا شد پس خدا را از جنس مجردات دانسته باشد و خدا متزه است که من رک غیر منجم و جنسیت زیرا که مابیه الاشرک ذاتی لازم دارد مابیه الامتياز ذاتی را که فصل است پس اگر خبری با خدا و جنسیت شریک باشد لازم آید ترکیب و هر مرتب محتاج بغیر لایق خدا نیست مهم اعتقاد بنده مخلص موحدین است که اتحاد کفر و زندقه و الحاد است و اتحاد را مذعبان چنین نفی کرده اند که خدا وجود بحت محض است و ضلایق عین ما بیهت خالص است و مابیات ضلایق موجودند و وجود خدا و این کفر و ضیق و الحاد صریح و قابل انقبول بشک کافر است نعوذ بالله من هذه العمیة الشنیعة و اخوند ملا فخر باقر گفته که فخلق الوجود و یتر مابیات ممکنه را امور اعتباریه میداند که عارض ذات واجب الوجود شده و میگویند امر جزو است و غیر او وجودی ندارد و همین است که بصورت های مختلف بر می آید گاه بصورت زید و گاه بصورت عمرو و این ملا عین خود گفته اند بقول باطل این جهان مؤنجهای این دریا است مهم اعتقاد و در باب یکست غیر کاست و وجود ششتری ملحد گفته چو ممکن کرد امکان برشتند مهم اعتقاد بجز واجب بکر و زندقه دیگر گفته ایقوم بجمع و فندکجا بند کجا بید مهم اعتقاد معنوقه همین جاست پاید

و محتاج بغیر

از آنکه طلبکار ضایع خزانید حاجت بطلب نیست شما باید شایع و دیگر گفته اند
 خدا لهم الله ارضفای می لطافت جام بهم ایمنه رنگ جام عدم ایضا
 اجزای وجود منکی دارد دوست نامیت ز من بر من و باقی تمام است
 ایضا منهم العفو الله لهم البحر یجر علی ما کان فی القدم و اتنا الحواد
 الامواج و الانهار ایضا منهم بعد الهم و حقنا فانهم الکاف و حقنا
 جمیع تصویرات عنک آب جوست که بر جای چشم خود خود مجله اوست و ایضا
 زینتی محمود که در کس ز کس و در نظر بصیرت کند بدنه تراست از منبر اح گفته
 مسلمان کرد بدینست که درین صفت بد الشیخه دین و درین برست و از
 بنقول من عرفات و محوالات ایجماعت اعلی البصره صفت التبره ضاله
 مضله دارند اعادنا الله من منبر و هم و سایر البریه خصوصاً جلال الدین
 ربوبی و پیرش شمس بریزی و ملا حامی عالی و فرید الدین عطار رینا بوری
 و محی الدین اعرافی و غیاث ثوڑی و ابوبکر کبیر سیل و جید بغدادی و عبد
 ابن احمد و منبر حانی حسین ابن منصور خواجه حسن بصری و ابوالکاسم
 که فی و شفیق بلخی و شیخ کرمانی که او را جاملان شاه پراخ میخوانند بلکه
 بجزدان او را فرزند امام موسی کاظم میدانند و معروف گریخت و داود
 طائی و ابوالخیر اقطع سیستانی که در حقیقت ابوالشری بوده و محی الدین اعرافی
 که در حقیقت صفت الدین بوده و شری سیفی و فضل بن عبید و بایزید
 حشره الله مع برزید و فتح موصط و یحیی بن معاذ رازی و عبد الله بن
 مبارک و محمود و قصار و ذو النون مصری و عتبه الغلام و ابراهیم
 اویم بلخی و مالک نیا و محمد بن الحسن شیبانی و ابو حنیفه نهان بن ثابت
 کوفی و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی که از اکابر و مشایخ خصوصه

لعمري ان الله شرف و درگاه را به هر يك از جمیع انبياء و مرسلين و اوصيايها مقرر
نموده و ملكه ملكوتين ترا و جمیع عباد صالحين ترا كه منزه اين جماعت بري و اين
جماعت را غلبه ميكنم و مراد او رفعت و در مرتبه مكاني كه اين جماعت در آنند و داخل
مكن چنانچه در آيه **وذلك اعتقاد** دارم كه حلول ام باطلست كه بعضي از
نصاري و مجوس اين امت هر جماعت متصوفه باندان قائل گردیده اند
زعم باطل اين نايست كه خدا در كتابها حلول ميكند بچنين كه اهل اين مذهب
در نظم و نسب اشاره بان کرده گفته اند لعنهم الله در ولي و جان خاين و كبريائي
است هر دو را و بانه كروي عاقبت اين مذهب را هم باطل و قائل اين
كلام را كافر ميدانم **مذهب اعتقاد** دارم كه هر كس مخالفت با خدا و رسول
و ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين كند كافر است مثل كچه چي گفته اند
نحن مجبورون في عين الاختيار زير كه بخواهر رسیده و پيرو است
شده و از ائمه معصومين مرويت كه من قال باي نحي من التشبه
فهو كافر و كسي كه مسكر معراج جاني و مسكر عذاب قبر جاني مثل
اينها باشد من آنها را كافر ميدانم **مذهب ديكر اعتقاد** دارم اين ضعيف
كه چنانچه اعتقاد دارند كه از واحد من جمیع الهيات صادر ميشود و كذا من جمیع
الصفات و هر چا و في مسبوته جماده و هر چه قدس ثابت شده عین
محالست و عقول و افلاك را و مؤلاي عناصه قدیم اند و انواع متوا
له قدیم اند و اعاده معدوم محالست و افلاك منقلبك بلكر نذوقه
ندارند و حرق التيام در فلكيات محالست بنده اين جماعت را كافر
ميدانم زير كه آيات مبينات و احاديث متواتره واروده كه

یعنی مطلق جبر و تقویض نیست و جبر یعنی دارد که خدا بعالی در دست بنده کار
 کند و بسبب آن بنده را عذاب کند و این کار را باطل می نماید نسبت به توان
 کرده و چنانکه خداوند گفته اند که این دست تو است این دست دیگر است و جلال
 الدین در گفته است که حضرت امیر المؤمنین عا با بن علی علیه السلام گفت که منم
 فردا شایع تو منم مالک جانم نه ملک تو گفت آلت حقی تو فاعل دست حقی
 چون زخم بر آلت حقی قطع دق و انجم است که این مذبح الحاد دارند
 محسوس و کبریا است اما که حضرت پیغمبر این را القدره محسوس بنده
 الاله فرموده اگر چه در احادیث قدریه را بر مقصود هم اطلاق می کنند و این
 مرد و مذبح باطلند و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت
 امام موسی کاظم از روی از کتب بر آید و لوجی را که اطفال می کنند بر
 در دست داشت ابو حنیفه ریس غده الیه با و بر خورد و گفت ای
 بچه معصیت از که صادر بشود از طفل بزرگوار گفت از حال پرورد
 نیست یا از خدا صادر بشود در دست بنده اگر چنانچه بنده باشد
 میزد که خدا عذاب کند بکار یک خود کرده و بنده نگردد باشد یا اگر بتر
 خدا بنده صادر بشود اینهم جایز نیست که شریک قوی شریک ضعیف
 عذاب کند و یا اگر از بنده به تنهایی صادر بشود و البتة چنین است پس
 اگر بنده را عذاب کند بعد از باشد و اگر بنده را به بخت بکرم و فضل باشد
 جانم فدای قائل اینقول و بنده قائل جبر و ایجاب را کافر میدانم چنانچه
 این بابویه در کتاب استطاب توحید فرموده که القدریه بجهنم
 هیه الا انهم انما من خوا فلا تقوون هم وان ما قوا فلا تصلوا
 علیهم وان لایموتونهم فلا تسلموا علیهم قبل من ثم یا رسول الله

بر جعفر

قال الذین یعلمون المعاصی ثم یؤمنون انما امر الله لکما علیهم و دیگر
 اعتقاد اوست که مقصود هم کافرند و مقصود جبر است که اعتقاد باطل است
 اینست که خدا قادر نیست که بنده را مانع نشود از بزرگوار و مرد و مذبح باطل
 و حق امر این امر است و امر این امر است که خدا ایضا بنده را اختیار کردن
 جبر و شریک جبر اگر خواهد مانع نمیتواند باشد و این مذبح زیبای الله اظهار
 صلوات الله علیهم و این جفت و مرد و این شک نیست و بری و نعم قال معلی
 الفاضل الماهر مولانا محمدرضا حشره احد مع الائمة الطاهرین و شرفی فی
 تراب قدیم یقوم الناس رب العالمین ابدل طلب اگر نجابت دار
 مکر از قدم پرورد ز راه نقیصین بر نیز گفته اند مذبح جبر و تقویض
 امری بزرگین بود در میان امرین هر بخردی که مذبح او جبر است
 به شکیه بقول محطی چون کبریت مختار است اختیار باشد نه قدر
 قول قدری به نزد من بقدر است ای اگر مرا تو را فاضل بخوانی
 کردار بد و نیک من از حق دانی اگر فاعل فعل خود نباشد بنده
 دیگر این مانع از تقدیر اعتقاد و آرم و منکرند که کافر میدانم زیرا که
 مخالفت با کتاب خدا کرده است و مخالف کتاب خدا و رسول و ائمه
 هدی کافر و ندیق و ملحد و بدین است و بجا و افعال و احکام
 مرد و عیاش و بدکاران افعال محسوس و اثبات است حق تعالی در کلام
 مطاع لازم الاتباع فرموده که یحیی الله ما یشاء و یشیت و یشده ام
 الکتاب یعنی خدا چیز را ثابت می کند و چیز غیر ثابت را ثابت میکند
 و هم نزد او مفصلا در اتم الکتاب که لوح محفوظ است ثابت و کتب

در کتب و افعال و احکام

مثل آنکه حضرت عیسی با خوارتوان از در خانه یکدست در آن خانه سزا میزد
 حضرت فرمود که اینها امر و مشغول شدند و صبح غرا خوانند داشت
 خوارتوان گفتند یا روح الله حضرت فرمود با اینجهت که عروس این ملک
 خوانده شده بودند گفتند صد الله و رسوله و منافقان گفتند کجا باشند
 صبح شود و این عروس غمزه شد و قول آنحضرت حاشا غلط برآمده
 باشد صبح چون شد تحقیق کردند عروس غمزه بود این خبر را حضرت
 روح الله رسیده آنحضرت فرمود و فعل الله ما تبت یعنی خدا میکند چه
 خواهد و تغییر میدهد تقدیرات خود را بر خیزند برویم و تحقیق این امر
 کنیم بر خود استند و احدی در خانه داماد را گویند داماد پسر و آنحضرت
 روح الله علیه و آله و علیه السلام گفت میخواهم که با عروس توجیه کنم سخن
 بگویم و مخلص ستم گفت خوبست بگویم او حفاظ حاصل نماید بعد از حفاظ
 حفظ حضرت روح الله با خوارتوان و غزالتی در خل شد و فرمود ای
 عروس وای عورت امشب چه کار خیز کرده گفت یا روح الله شربت
 جمع سیاهی بدر این خانه فرستاده و سوال میکرد و اهل این خانه او را چیزی
 امشب نیز آمد و مکر سوال کرد چون یاران مرا بخل عروس مشغول
 بودند کسی متوجه اول نشد با خود گفت ای فلان است بسبب عروسی تو این
 سایل محروم شود منم بر خود استم و طعانی که بخصوص از برای من بخشیده
 بودند پنهان بر داشته ببرد و با و آدم حضرت فرمود که از جای خود
 برخیز و بیک از فرمود که در شک و راجع چندی چون بر چندند ما را فی در زیر

و خدای

و خدای قادر بر هر چیزی است را در دهن او گذارند که نه بیرون میتوانست انداخت
 و نه باز درون میتوانست حضرت فرمود علی ما صنعت حضرت علی
 هذا یعنی بجهت این کار این بلا مقدر شده از تو محو شد و بداد احکام
 الهی بپاشد و از اینسخ میگویند **اعتماد** حقیقت است که خدایتعالی
 هر چه خواست میکند و ترک آن نمیکند یا آنکه میتواند نکند و هر چه نخواست
 نمیکند و حال آنکه میتواند کرد و چهیکه میگویند که هر چه خواست میتواند که
 نکند و هر چه نخواست نمیتواند که در این اعتقاد را بنده نمی دانم زیرا که غیر
 لازم می آید و در کلام مجید فرمود که **ان الله على كل شيء قدير**
مفسر و بکل اعتقاد داریم که افعال الهی معلل با غرض می باشد
 اما نفع و فایده آن را جمیع بندگان است و او غنی علی الاطلاق است
 و جمیع جعلی که اعتقاد دارند که افعال الهی را غرضی در ضمن نیست آنها را
 کافر میدانم زیرا که لازم می آید که خدا عبت کار باشد و وجود در کلام حکمت
 نظام فرموده که ما خلقنا السموات والارض باطلا ذلك
 فلقن الذين سمعوا و اجاب و یکر فرموده که ما خلقت الجن والانس
 الا ليعبدون **الحمد لله** **بقية المائدة في النبوة** و این حدیث نیز
 مستلک بر اثرات **مفسر** در بیان نبوت انبیاست خصوصاً نبوت
 قائم انبیان است که افعال الهی معلل بغير غرض است و غرض از وجود
 عالم و بنی آدم تحصیل معرفت و شناخت خداوند عالم و طاعتت
 و این بیرون مادی و معلل که معصوم باشد از خطا و منزله باشد از
 فراموشی و سهو و در تبلیغ رسالت و ادا صورت پیغمبری و در عمری

المر

خدا تعالیٰ شری که مناسبت از آن می آید شفی معصومی که مؤید
رسند و باشد از غلط کردن و غلط گفتن خاطر مکلفین از و جمع باشد
از جناب بجا نی بر سالت بر افرا میگرد که لایق آن می باشد که انچه
مراد است العالمین العباد باشد از جناب بجا نی گرفته مکلفین بر
و این شخص عظیم المقدار باید که صاحب دلایل و معجزات باهرات باشد
که دلالت بر صدق قول او بکند و خاطر مکلفین جمع باشد که او کاذب
و ردعوی نبوت نیست و معجزه عبارت است از خارق عادت که
خلق از ایمان مثل او عاقل نباشد مثل مرده را زنده کردن و کوه را در
زاد را بینا کردن و صوب را از دگر کردن و ماه را شق کردن نیز که
هر کس ادعای پیغمبر کند و معجزه ظاهر کند یقین حاصل میشود و شک
و ریب نماند که او در ادعای خود صادق است زیرا که محالست که حق تعالی
معجزه در دست کاذب ظاهر کند و از معجزات باهرات آن اشرف
مکونات قریب سه هزار معجزه علی در کتابهای خود ذکر کرده اند بغیر از
معجزاتی که از اوصیای آنحضرت در حقیقت صادر شده و معجزات او
صیای آنحضرت در حقیقت معجزه آنحضرت است و اعظم معجزات آن
آنحضرت قرآن مجید است که عربانی که زبان ایشان عربی بود و نتوانستند
که یکسوره بلکه یک آیه مثل آن بیارند و حضرت مرچید گفت که مثل آن
بیارید نتوانستند آورد و این جمیع معجزه از معجزات آنحضرت است برای
تثبات و تشریح نقل میکنم از جمله آن شق قرأت که حق تعالی میفرماید
اقتربت الساعة و اشرق القمر یعنی نزدیک قیامت و قمر

سکونند

شمارش چون در کتابهای خدا از جمله علامات قیامت خبر داده که نزدیک
قیامت قمر کاشف خواهد شد حکایت شوق قمر برای انچه است در سراسر طو
نیست از جمله آن اینست که در شب چهاردهم ماه قریش از حضرت
معجزه خواهد شد حضرت فرمود که هر معجزه که خواهد خواهد برسد آن
بخواهد برسد که ماه را از برای کاشف آنحضرت است و هر که در
بقدرت با هر ظاهره قاهره الهی ماه و نیم شد و صفی بجا نی
مغرب و صفی بجا نی شرف قرار گرفت که هم کس و دیدند حق مرده
که در سرتراپی دیگر بودند و دیدند دیگر **معجزات** آن عزیز بر تشریح میکنم نیز
در کف آن حضرت چنانست که آنحضرت شش سنگ ریزه در کف گرفت
و دعا کرد و هر یک بعد از آن کامله طالع الهی بیعت خدای عالمیان نمودند
و دیگر از **معجزات** آن بزرگوار آنکه آنحضرت هر قصد نفر را از کس
جوید یک خبر خاله میکردند این هر معجزه بنو امیه بنو امیه است **ششم**
اعتقاد دارم که آنحضرت و هم پیغمبران معصومین از کمال کبر و جبر
پیش از بعثت و بعد از آن از سه و سیصد سال نیز که محالست که حق تعالی
معصوم کند پیغمبری که را که قول و فعل او محبت نبی و قول و فعل
غیر محبت نبی نباشد بود زیرا که از خطای یکی در وقت پس که را که پیغمبر
دروغ با و توان کرد چگونه بقول او عمل میتوان نمود **اعتماد** دارم
که آنحضرت هر چه محتاج الیه مکلفین تعیین و نیست و آنحضرت تعیین خلق
و از جمله محتاج الیه مکلفین تعیین و نیست و آنحضرت تعیین خلق
و وی و نایب و جانشین برای خود کرده است و چنانکه میگویند
که آنحضرت تعیین جانشین نکرده و منال و مصل اند **اعتماد**

معصوم

داریم که حق تعالی او را در کتب با صانع برده اند و سیر اسماء فرموده و
 بهشت را داخل شده و تماشای نموده و چشم را ملاحظه فرموده و این شخص
 آنحضرت است و هیچک از انبیاء و اوصیاء این مرتبه حاصل ننشود این
 بابت در چشم بود و نیز روح و جگر و مکر معراج جلالت چنانکه و تخرق و آ
 سموات را جایز نمایند و از انهارا کافر میدانم و در احادیث معتبره
 وارد شده که من آنکس ثلثه اشیا لیکن من شیعینا المعراج
 و مسأله القبر و الشفاعه و در بعضی روایات بجای شفاعت بعضی
 وارد شده **ممن و کل** اعتقاد داریم که حضرت محمد بهترین خلق خدا و
 و خدا را خلق بهتر و فاضلتر از و نیست و او بهترین انبیاء و مرسلین و او
 سبب و علت غائی خلق مسلمانان و از حدیث است چنانچه در احادیث
 متواتره وارد شده که **لو لا ک لما خلقت الافلاک** **نعم اعتقاد داریم**
 که پیغمبری آنحضرت احتیاج برهان و دلیل ندارد و هر کس که اندک منظر
 بصیرت بدین و شریعت شریف آنحضرت نظر کند یقین پیدا کند که او
 پیغمبر حق و شرع او شرع خداست و ختم رسالت که انبیاء را شاست
 بر کس که در و شکل و در کمر است **بادیده** دل هر که بدیش نکند
 و اندک بدیش که او رسول الله است بلکه دل با کمال چشم دل روشن هر که
 روی آنحضرت را میدید یقین میکرد که آنحضرت پیغمبر حقیقت همین
 که گفتی در یکایک و شنید که آنحضرت دعوی رسالت نمیکند آمد که آنحضرت را
 بهیچند آنحضرت را طلب کرد و قریش گفتند چکار با او داری گفت بخوانم
 او را پیغمبر آن کور و لان گفتند نه نه این را پیش او مرو که او مرد شیرین گفتار
 است زود او را میباید و اگر لابد خواهر او را بر بینی گوشه او را

بیز

نیز بگذار که کلام او را بشنوی اندر ده و دل را باور کرده باش
 گفت که آنحضرت در کجاست گفتند در مسجد اعظم است چون داخل
 مسجد الحرام شد آنحضرت پشت مبارک بکعبه بایستاد باب رکن حجره
 نشسته بود چون جمال با کمال آنحضرت حجب رب تعالی را دیده
 باحو و گفت که والله که این روی کاذب و دروغ شوی نیست پیش
 آمده کلام محمد نظام آن رسول ملک عالم شنیده مسلمان شد **نعم**
 اعتقاد این داعی است که خدا تعالی صد و پست و چهار هزار پیغمبر
 و صد و چهار کتاب فرستاده بهترین پیغمبران محمد است و بهترین کتابها
 قرآن است و هر پیغمبر و صیر و خلیفه برای خود تعیین نموده و بعضی اعتقاد
 میکنند بهترین پیغمبران یحیی و عیسی و صی برای خود نموده و دروغ میکنند
الحدیقه الا یحیی و الا عیسی **نعم** اعتقاد من در امامت است
 که نیابت پیغمبر است و پیغمبر از نده شرع است و امام حافظ شرع است
 بعد از پیغمبر و شریعت در امام که بعد از پیغمبر بهترین امام است بایستد
 همچنین که گفتیم که پیغمبر باید معصوم باشد باید خلیفه و وصی او نیز معصوم
 که ظاهر مردم جمع باشند که او در شرع پیغمبر کم و زیاده نیکند و پیغمبر حضرت
 مرتضی کاکیه با اتفاق موافق و مخالف معصوم نبود پس باید
 او امام باشد و دیگر شیعیان اتفاق کرده اند که حضرت رسول حضرت
 امیرالمؤمنین را بعد از خود خلیفه نمود و شیعیان هم اتفاق کرده اند
 که حضرت رسول صادر و تنیک بجنک جنوک میرفت حضرت علی را خلیفه
 خود کرد پس خلافت ثابت و عزلی او غیر ثابت پس بایستد اعتقاد

در حق پیغمبر محمد و امام علی

سنیان که استحاب را حجت میدانند حضرت محمد بن عبد الله و او را
 بنای شی است علی ما کان پس خلافت حضرت ثابت شد و هیچ
 کس قایل نشد که حضرت رسول ابو بکر را خلیفه کرده باشد بلکه آن
 جاهلان میگویند که حضرت رسول بی یقین خلیفه از دنیا رحلت نمود
 چون مرد مراریشی در کار بود اتفاق کرده ابو بکر را چون کالی
 نداشت و مردم باورش شک و تردید نمیدادند او را ریش و سر کرده کردند
 و این کلام به اشتغال در نهانست و دانستند زیرا که پیغمبر برای
 این آمد که هر چه محتاج امت باشد محصل کند و امامت که اعظم
 محتاج این باشد چون قهر و معطل و اگذار و در واقع
 کسی که بصیرت داشته باشد یقین میداند که این حرف وایت بلکه
 نسبت ترازیت شکوه است و سنیان خود قایلند که پیغمبر در حدیث
 خم در محبت و قریب شده و از کس حاضر بودند مرتضی علی را بمنبر
 برده حضرت را بر روی دست گرفت و فرمود که ایها الناس
الست اولی بکم من انفسکم ای گروه مردم آیا من از اولی تر و صاحب
 اختیار تر نیستم بر شما از شما هم گفتند بل پس حضرت فرمود که من
 گفتم مولا فهدا علی مولا اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و این برایت ظاهر بر امامت حضرت است
 اما سنیان که کور باطن بفرموده اند میگویند که پیغمبر در کربای بسیار عظیم
 بیان روزیم ساعت بظهر مانده خلق عظیمی را که روایت شده
 قریب شده و از کس بودند در پاهای فرود آورده و کوبیدند برای

مزی

مزیق از قطب شران لب زید و مجتهد آمده زیر فعل مرتضی عیار
 گرفته بگوید گشت مولا هذه احبوا و هر که در بط کلام داشته باشد
 که چیز که در روی دست باشد و ظاهر بر من پس این ایه ذاتی
 گشته نهایت سالک در آن خواهد بود و سنیان جاهل نادان این را
 بلکه سنیان اندک بصیرت داشته باشند ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما یبلغک باله و الله یعصک من الناس
 ترجمه ای که ای پیغمبر رسان بگردان آنچه فرو فرستاده شده و پیوسته
 تو را بجانب آقا و فرمان ده و تو اگر تو نبستی بی ضمانت که مطلقا
 پیغامهای خدا را نرسیده باشد با شی و خدا ترا از سزاها که میخواهند
 این طلب را بر سنی نگاه میدارد و هر که اندک شعوری داشته باشد
 میداند که مطلبی را که حق تعالی اله را مقرر در سندان آن کند پیغمبر است
 غایت حضرت چیزی دیگر نخواهد بود و اگر کسی از سنی پرسد که این طلب
 کمال نیست که از عهد جواب بدر تواند آید و سنیان نزول این
 چنانست که جبریل ۱۴ در سال ۴۰۰ هجری جوت پیغمبر نازل شد و
 فرمود که رب العالمین مرا اسلام میرسد ند و میگوید که که اینها فرموده
 بودیم که گردان بر سنی تمام را رسیده رس سندان کمال لیکن
 و چیز مانده که موجب حجت بر امت تمام باشد برایشان تمام شده
 مناسک حج را فرمودند و نکرده اند و دیگر نیافت و خلافت مرتضی
 را اگر چه در مجلس و محافل بنقض چنانکه اما علی را و سنیان استناد
 از هیچ عباد و بلا داشته پس حضرت مغرور فرمودند که سنیان را

عرب بودند و جاکند که درین سال حضرت رسول رب العالمین حج میبرد
که ناسک حج را تعلیم امت کند جمع کثیر جمعیت نمودند و پیشش ایستادند
کسی پس از حضرت چون از ناسک حج فارغ شد و در منی بود که حضرت
جبرئیل از پیش حضرت ملک جلیل منزل فرمود و این قدر نایب آورد که با آنها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای رسول بر من آنچه خدا بر تو نازل
کرده است آنحضرت چون اینطور را به نصرت میگفت و خبر میداد و چون بجهت رسید
جبرئیل نایب را آورد که آن لم یقل ما یلفظ لک یعنی اگر کزب فی چنان
که مطلقا رسالت ما را بر منیده باشی باز حضرت خبر میداد و چون بفرمود
ختم رسید بنیم ساعت بظهور مانده که جبرئیل رسید و بر مهابت حضرت چسبید
و فرمود که رب العالمین امر فرموده است که نگذارم شریک قدم پیش گذارد
و تنه اید را خواند که و الله یصلکم من الناس یعنی خدا شما را از هر چه یکدیگر میخواهد
که این دعا را بر من نگاه میدارد و آنحضرت فرمود که دیگر برای من
عذری باقی نماند پس ایما بخاطر فرموده آمده مقرر فرمود که پیش فیکان
بر گردانند و از عقب آیند کان را انظار یکبند تا ملحق شوند و همچنین
که مذکور شد و این دلیل چون دلالت که هم عوام خوب میفهمند
بآن اکتفا شد و الا در تیر امامت و خلافت و نیابت بسیار است
افضل الفضل و فخر العلماء اسنادی بالمر الزاهر الخیر المأجر و در کتاب
از یونین چهل دلیل قوی بر امامت حضرت امیر المؤمنین و امام العارفین
و سید الرضیین و خلیف رب العالمین بیان کرده و انحنی ان کتابت
که در امامت مثل آن نوشته نشده **متمم** در بیان معجزات است که از

حضرت

حضرت و یازده امام از ذیبت آنحضرت ظاهر شده و معجزات ایشان
بحدیث که احصای آن حدیث نیست اما برای تمیض اولای معجزات
امام اول از همه افضل حضرت امیر المؤمنین است و از معجزات ربک
سه سوره ذکر میشود **معجزه اولی** بسند صحیح از ششم تار که اهل محرم هزار
حیدر کرار است نقل شده که او گفت در جامع کوفه در خدمت حضرت
امیر المؤمنین **ع** بودم جمع کثیر در خدمت آنحضرت بودیم که از در مسجد
بلند قوی مقطع در آمد و شمیر حایل کرده بود و خدمت چشم و عقید
بسیار با او بودند و مردم از هر طرف گردنهای بلند کرده چشمها باز
و خدمت مقرر بودند که معلوم شود که اینمزد کیست و بچه کار آمده اند
برایان فصیح گفت که است از شما که متوجه در مردم و مشهور است
بکرم و دوست خلیف رسول و زوج نبوی او غالب بر غالب است و او را
ابو طالب است و قاتل ابی طالب **ع** است و مفرج هم و کرب است
و معدن علم و قنوت و حجه الله و وحی رسول الله است و همچنین
صفات و کمال آن خلیفه ذوالجلال کما یبین و یلیق و شایر و باید بود
حضرت امیر المؤمنین **ع** را بر او رود گفت چیت برای ابی سعید بن فضل
بن ابی ریحان هر که بر من پیش من صفت من عارف من شیعی من مع من
و منی بر مصلح که داری بگوید هر چه برای من بگو پس من از گفت من امام
من رسیده که تو جانشین رسول خدای و تو خلال مشعلات من رسولم
از جانب قبلیه حقیر که شفت خرافانه دارند و فرستاده اند با من
جوانی را که گفته شده است در میان قوم اختلاف بر سریده در فائز

واینکه آن جوان در تابوت است و در مسجد اگر نوازند کنی کشیده خود را
نشان دهد و آن قوم بصلاح بدل شده و منزه باین گروه اسلام می آوریم
والا بر این که از آن آئین بر سیکردیم و بر کفر خود ثابت خواهیم بود و اینست که
انضمیم شیخ و دیگران بکنند تا کارش را بجای رسد میثم گوید پس آنحضرت باین
امر عنود که یا میثم بر شتر ایستاده و سوار شود و در میان شتر نشاندی که هر که را
خواهش آن است که نظر کند یا بجای حق تعالی ایضا میثم ای طالب کبریا در
رسول و وحی او عمل نموده و در نظر حضرت حاضر شود و پس میثم گفت بنموده
آنحضرت بر شتر ای مرد سوار شدیم و در کوچه های کوفه اندا کردیم خلعتی
حاضر شد و حضرت امیرالمؤمنین با نظر مطلق ب خود که تو نیز با اهل آن
خود آن تابوت را در آن محل حاضر کنید و آنحضرت با عاقل و عاقل رسول
حاضر شد و فرمود سر تابوت را بگشاید و میثم را بدیدم و خطه و نموش
روی و خوش موی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از قبل این جوان چند
روز گذشته گفت چهل روز دیگر و رنند که شرب و لبستر خواهند چید
او را گشته یافتند که پیش را از بدن کوش تا کوش بریده بودند و بجای
کسی طلب خون او بیدارند و دارند که با عاقل شما آورنده شود و قابل
خود را نشان دهد تا شک و ریب از خاطر ابرو و پس حضرت
فرمود که قاتل او هم او است چه اگر دختر او را خواسته بود او را کشته
و بکمر او را بسته بود و هم او ازین بکینه او را گشته است آنحضرت گفت
یا و الله تا مردم این پسر از خون آب نشوند قتی از میان ایشان
هر طرف نیش و پس از آن حضرت امیرالمؤمنین برخواست و شای الی

بجا آورد

بجا آورد و صلوات بر رسول خدا فرستاد و فرمود که ای مردمان بقره بنی
اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از عیسی ای طالب بنو که باره او را
بر مرده زنده که محبت روز از قبل او او گشته بود و حکم الهی
اندر زنده شده منزه هم باره اعضای خود را برین مرد و نیز عیسی
که عضوای از من نزد خدا بجا عاقل عزیزتر جمع اعضای آن بقره است
پس آن شتر خود پیش رفته سر پای مبارک خود را با بخوان زده گفت
قسم باین که من خطه ای بجای میثم میگویم که در آن حال بدیدم که جوان از
از انقباض خود برخواست و گفت لیکت یا حجه الله علی الانام و
بالفضل والانعام آنحضرت از او پرسید که من قتلک یا غلام یحیی
ای پسر ترا که گشته پسر در جواب گفت یحیی عیسی حادث بن عثمان
یعنی مرا هم از حضرت بن عثمان گشته است یحیی امیرالمؤمنین بان پسر
گفت و بسوی قوم خود و این را جزد و که هر که گشته است آن
پسر عاقبت سعادت گفت مرا با قوم و قبیله خود کاری و رجوعی
نیست میترسم مرا دیگر بار بکشند و دیگر گشته نباشند که مرا زنده کنند
پس حضرت روی بجانب انحر و کرد و گفت تو خبر و بجانب قوم خود
و اخبار کن ایشان را با آنچه دیدی و شنیدی آن مرد با خود گفت
لا والله لا افارقک یعنی بخدا قسم میزوم ای آقای من و هرگز از شما
جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میمانم تا و قیل که اهل مومعه پرسید
و آن مرد عاقبت بجز با خدا و عید که همراه داشته در خدمت آن
حضرت ماند تا در جنگ صفین بمشورت خود را بر سر شهادت نایب گردیدند

و سخاوت ابدی حاصل کردند و باز درین کتاب مطالب مذکور است پسند
 صحیح انعامین با سرور زین ارقم و حوا الله که هر دو گفتند که در روز و شب
 هفتاد و نه ماه صد و هشتاد و نه مرتبه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین بودیم
 که از در مسجد غوغای عظیمی برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای
 کشیده منتظر فرمانند انخفضت عمار را فرمود که اگر ده درختست و چهل
 ده و ذوالفقار را از خانه گرفته بیاورید و زن او و خدمت و ذلت فرمود
 بسنگ که هزار گوید آنرا آوردیم و آنحضرت انرا از غلظت کشیده بروی
 ران مبارک گذاشت و فرمود ای عمار برود و در کوچه‌های کوفه ندان
 تا مردم جمع شوند پس من رفتم و ندا کردم خلق در مسجد جامع جمع شدند
 چنانکه جای چندی کس نبود با آن گروه و دوی بود و زنی را در آن
 میان بود و چ کرده و آن زن میگریست و میزارید و میباید و میگفت
یا غیاث المستغیثین و یا کثر الراغبین یا ذا القوة المتین یا اراذل
الیتیم یا محیی العظام و میگریست و میگریست و میگریست و میگریست
 طود له الیک وجهت و بیتیست و بیتیست و بیتیست و بیتیست
 فیین و جهی و فوج غی یعنی ای فریادرس فریاد طلب کنندگان وای
 کنج رعیتداران وای صاحب قوت کامل و تمام وای روزی ده بیتان
 به پدر وای زنده کننده استخوانهای پوسیده در خشتی مددکار
 کسیکه مددکاری ندارد وای پناه کسیکه پناهی ندارد وای توری که توری
 و بجز تورا وسیله ختم و خلیفه رسول ترا قصد کرده ام پس روی مرا
 سفید زد و غم مرا اندوه مرا بر طرف کن پس چون بخدمت خلیفه

رسول شرف شد بهای تمام گریست و گفت یا امام المقین الیک است
 وایاک قصدت گفت مای فانک عالم با کان و یا یکنون الی یوم المعلوم
 یعنی ای پستوای تقیان وای حلال مشکلات در ماندگان بدرگاه
 جهان پناه تو آمده ام و ترا گفته ام و قصد نمودم حل مشکل میکنم
 مرا بر وای که تو میدانی باذن خدا گذشته و آینده را بعد از آن مرد
 پیری پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کثر الطامعین
 لیکن ههنا الجاریه ارجی قد خطبوا بها ملوک العرب فی وقت
 نکشت را پس پیش غمناکی و ناامود صوف بن العرب فقط صحتی
 رجالی لا شیا عاری فی حایل و قد بقیت حایر فی امری فانک
 عنی هذه الغم فانک الامام الذی ترجیه الامه و هذه
 غمته عظیمه لم ادریها یعنی ای امیر المؤمنین وای ذخیره طلب
 این دخترت و او را پادشاهان عرب خطبه نمودند و من مضایق کردم
 الحال این دختر مرا سردر پیش کرده است در میان قوم و قبیله من
 مرا رسوا نموده است زیرا که باکره است و من خیران مانده ام
 در کار خویش پس کشف کن این غم و اندوه عظیم مرا که توانا هست
 که امت را براند و از نه بملطف تو را من اندوه عظیمت که من هرگز از آن
 عظیمتر ندیده ام پس حضرت امیر المؤمنین بان دختر خطاب
 کرد که در آنچه بدرت گفت چه میگوئی دختر گفت ای مولای من
 و آقای من آنچه پدرم میگوید که باکره ام راسته و صدق است
 و آنچه میگوید که من حاطه ام بحق تو ای مولای من که از من خجاستی منزه

دوست کسی بر او خشم نکریده و منمیدانم که تو حال مرا بر این زمین میانی مرا ازین
 شرمند که نجابت ده و خلاص کن عمار رضی الله عنه میگوید که درین وقت آن
 خلیفه کردگار و امام نامدار و وصی سید ابرار ذو الفقار را بدست گرفته
 بر منبر برآورد و گفت ای اکبر جاه الحق و زهق الباطل ان الباطل
 کان زهواً تا پس گفت تا بله کوفه را ببلند نماید که نام او لبنا بود آید
 و حضرت فرمودند ای لبنا در کوفه حالتی ترتیب کن و احوال این خیر
 را مطلع شده چنان کنی بعد از لحظه تا بله آید و گفت بلی یا امیر المؤمنین این
 دختر با گرد و جامه است حضرت روی مبارک بجانب آن میرود که
 پدر انداخته بود و کرده فرمود که تو از فلان ده میشی که از تو این پیش
 است گفت بل فرمود که در کوههای ثمانبرف بسیار است گفت بلی
 یا ولی الله گفت از ثمانا کیست چاره برف پاوردا و گفت یا مولای
 از پنجا تا محل برف راه مسافت بسیار است حضرت فرمود که دوست
 و پنجاه فرسخ است حضرت فرمود که نظر کنید یا پنجه
 بر بنده خود علی بن ابی طالب شفقت فرموده پس دست خیرگی
 خود را دراز کرد و اب مبارک را حرکت داد و دست را بجانب خود
 کشید دیدیم که قطعه برف در دست دارد و اب از آن بچکد غریب
 فریاد از اهل مسجد برآید حضرت فرمود که ساکت و خاموش شوید
 اگر علی خواهد که برف تمام خدا حاضر شود نموده پس تا بله را فرمود
 که این دختر را از سجده بر روی طلشی نشان و این برف را
 در حواله فرج او بگذارد که زالوی از فرج او بیرون خواهد آمد که پنجاه

موت

و هفت درهم و دو انگشت تا بله گفت سمعنا و اطاعتنا و اورا با برف برده
 بر نموده عمل نمود و چون زالو افتاد و وزن کرد بقدر ذره از پنجه
 حضرت فرموده بود زیاد و کم نبود پس آن حضرت بان سپرد و خطاب
 نمود که دست دختر خود را گرفته برود که او حیانت نکرده است و
 نا محرم با و نرسیده حکایت او بدینوال است که روزی در جوی
 اب و رآمده در حالتی در ده ساله بود این زالو از راه حیض در
 شکم او شده و در بخت بالیده شده تا آنقدر که دیده و آن پر
 گفت شهادت میدهم که بعلی که خدا ترا داده است میدانی آنچه
 در احرام است و آنچه در ضایع مردمان نهان است مردمان درین
 وقت هم یکبار فریاد برآوردند که ای مولای و آقای ما مدتیست
 بآدمک بر طرف شده و خلق از کم حقی زحمت میکشند و تو وارث
 علم نبوتی از حق تعالی و خواسته که بر ما کاران بخت بد پس آن حضرت
 دست نیاز بدرگاه قادری نیاز بدعا دراز کرده و دست را به باسان
 نموده الحال بقدرت کامله الهی ابری پدا شده پس کردید و این
 بارید که محرای کوفه چون دریا شد و خلق بالکس گفتند که یا ولی الله
 سید اب شمیم و انقدر باران که میخورد سیم امدت از این فرا بهما میسیم
 پس حضرت لب مبارک جنبانید باران بر طرف شد پس آنجاعت
 شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دشمنان و منافقان ذلیل و خوار
 گردیدند **مجموعه دیگر** از بحرات مطهر البهائیه و منبع الغرائب مولای
 امیر المؤمنین ۱۲ ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که روزی

در این طبع در خدمت رسول رب العالمین بودیم با جوهری از اصحاب و حضرت
بصحت مشغول بود که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک
تا آنکه در برابر روی رسولی مختار قرار گرفت و از میان کرد آوازی برآید که
السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین احقرت جواب
الشیخ را باز داده پرسید که کیست جواب داد که قوم من بر من خور کرده اند
وستم بخورم از آب و علف را از من دستم گرفته اند و من بشما پناه آوردم
و از شما یاری میخواهم چشم کاری میطلبم و اینده دارم که مخفی را با من بگوئی
که در میان ما دینان با نضاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم وضاع بشوم
که آن شخص را با سلامت باز بزم من پس حضرت رسالت پناه از او پرسید که تو
کیستی و قوم تو کیست گفت منم عرفط بن سراج چشم و ما پیش از بخت شما
آسمان نزدیک شدیم و استراق سمع بینویم و خبر میدادیم و چون حق
شمار بر گردید و مخلوق رنست ما را از حالت ممنوع کشید و ایمان برسان
و بیعت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جوار قوم
از جادو آمدند بعضی وعداوت پیش گرفته اند و از ما در قوت و سامان
و سرانجام زیاده اند ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست
و امیدوار شوق شمایم که رحمت عالمیانی پس حضرت رسول الله برای
اتمام حجت گفت که پی برده شو بعضی ظالم از خود را تا ما را بدانصورت
وینست که مخلوق شده برینیم معناه و اطاعتنا گفته برده از رخ برداشته از میان
غبار برآمد با سرور از چشمی در میان سر با حدقه ها کوچک و دندانهای
دندان سباع و تمام بدنش پراز موی چون موی که بر اندام خرس باشد

حرف

حضرت رسالت پناه از عهد و پیمان و میثاقی گرفت که هر که را با او بفرستند
بسلامتش باز گردانند برای اتمام حجت با او بیکر ملتفت شده فرمود که
هر خبر تا برادر است عرفط بن رو و قوم او را به من و من بیکر که در چه کارند و
چه در سر دارند و در میان ایشان با نضاف حکم کرده بیا او بیکر رسید که بیا
رسول الله ایشان در کجا جاد دارند و در کدام مکان و محل میباشند حضرت
فرمود که در زیر زمین او بیکر گفت منم کجا طاقت اندازم که بنیز زمین روم
و چگونه حکم توایم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام
ایشان را نمیفهم پس رسول الله بوجه بجانب عمر کرده و جان فرمود که با
او بیکر فرموده بود و جان جواب بعینه شنید پس نظر بجانب همین و
شمال انداخته گفت کجاست قره العین منم و زده اینده و بطرف کشنده
هم و غم و شمع منم کجاست نور عی منم و پدر ریحا منم کجاست قروح
و منم منم و قایم منم پس حضرت ابوبکر علی ع جواب داد که لیک
یا رسول الله اینک در خدمت استاده ام و بیستاد که دادم و خدمت
عالیه در میان جان بسته ام هر چه فرمائی فرمان میبرم و هر چه فرمان باشد
بجا آورم ان رسول عبود فرموده و برو با عرفط و خبر از قوشن بکبر و
کن میان او و قوشن بنو علی علیه گفت سمعنا و طاعة یا رسول الله
پس عرفط برخواست و علی بن خنیز خود را حایل کرده همراه شد ابو سعید خدری
و سلمان محمدی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که به بینند که احقرت
چون بیکند و بکجا میرود چون احقرت میان صفا و مروه رسید انجماعت
دیدند که زمین شوق شد و عرفط فرو رفت و حضرت امیر پاران ملقت

شده گفت برگردید که خدا شما را بزرگوار و عظیم دارد و از این حرف بر می فرود
رفت و زمین بهم برآمد و یاران با حیرت و ندانست و گریه و اندوه
برگشته و در فکر و زور فتنه که آیا علی را چه پیش آید روز دیگر رسول
نماز صبح بگذارد اصحاب بگردان حضرت در آمدند و صحبت مشغول
شدند و اصحاب بلند شدند و بنزد او آمدند رسیده خبری از علی نیاورد
و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبر نرسید علی از رده و دل صاحب
ملال و منافقان با یکدیگر در گفت و شنید و خوشحالی و جزم نمودند که جنیان
چند کردند و راه را برودند و هلاک کردند و ما را از آخر نمودن خود ما بعث ظاهر
کردند و ما را از او دارند و ما را زهر را هم کردند و علی پسر رسول
بصفا آمد و نشست و خوف و حکایت علی مشغول شد و منافقان شامت
اظهار نمودند و هلاک او جزم کردند و دست و دهنش بمالات و فرج و
میگذرانیدند تا قریب غروب اصاب که علی از آن زمین شکافته شد و فقط
از پیش علی پسر خدا از عقب با شمشیر خونچکان ظاهر شد و دستان کبیر
گفتند و حضرت رسول بر حسب عیله او بر برگردید میان هر دو همیشه را بر بود
و فرمود که یا علی تا این وقت چه چیز ترا غایب است بود گفت یا رسول
بقوم عرفت رسیدم و این ترا یکی از خبر دعوت نمودم قبول نکردند
اول این را بشهادت آن لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم ابا
نمودند تا این که گفتیم بجزیره را می شود قبول نکردند تا این فرمودم که با غیر
مصلحت نماید و مرعی و دنیا و یکر و از ایشان و یکر و از عرفت با
اتفاق کردند پس بشیر و میان اینان نهادم و کرده بسیار ایشان

کلمه

بگشتم خدا که کثرتی عظمی نه پس فرمود الا ما ان بر آوردند گفت الا ما با ایماست
تا ایمان بنا و دید ایمان بنده هم با الصوره ایمان آوردند بخدا و سبقت
رسول الله و عرفت را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری بیدار
داده خلاف از میان برخواست تا این زمان باین مشغول مشغول
بودم پس عرفت علی گفت یا رسول الله خدایتعالی ترا از اسلام
خیر و خوبی فرمود و این هم ترا نیز خبر خوبی فرمود که این یاری
که با کرده زبان از آدای سکران قمار است که اگر او با ما این لطف ننمود
اسلام از میان ما میرفت بلکه از ما اثری نمی ماند محمد در امانت امام
دوم حضرت امام موسی جعفر است امام حسن علیه السلام اعتقاد من است
حضرت بعد از پدر بزرگوارش امامت بدلیل تواتر شیعه که پدرش
او را وصی و جانشین خود کرد اندید و دیگر بدلیل معجزه و معجزات حضرت
بسیار بسیار است بنده به سوره از معجزات حضرت بنما و تیر کا انفا می کنم
چهارم اول آنکه در محرم ما هر ملا محمد باقر در کتاب بجا رفتی کرده که در
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حجه سجد کوفه نشسته بود پس برخواست سوی
او مردی و گفت یا امیر المؤمنین من از رحمت و اهل موالات توام
فرمود که روزه میگوی تو از رحمت من و اهل بلا و من نیستی و بدست کشاید
روم فرستاده و سبلی مشکله از معاویه بر سریده او حاضر شده
و مرا فرستاده که تا آن سبلی را خفیه از من به پرسی و کسی را بران
مطلع کن و ای از پسر من حسن به پسر پس این شخص بجانب حضرت امام
حسن عار و کرده و گفت یا بن رسول الله از تو سوال میکنم که میان حق

و باطل چه قدر مستند و میان آسمان و زمین چه قدر ساقط است و چو حجت
و عظمت کیت و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخن است چیست حضرت امام
گفت میان حق و باطل چهار اکشت هر چه پیشیم دیدی حقیقت و هر چه بپوش
مشغولی حق است بشوی بیشترش باطلت و میان آسمان و زمین مسافت
و عا کردن مظلوم است اینکه مظلوم دعا میکند میرسد با آسمان و همچنین
مسافت مدبر است و میان مشرق و مغرب مسافت یکروزه است
برای انساب و قریح اسم شیطانست و توس و قریح نباید گفت بلکه توس
باید گفت و انرا خدا بعالی علامت ابادانی گردانیده است و اما آن
برای اصل زمین از غرق شدن اما عظمت و آن کیت که مریض معلوم
باشد و نه زمینش اشتغال را بدکشد اگر محکم شد مرد است و اگر حایض
و پیشش مثل پستان زنان بلند شد زن است و دیگر علامت آن اینست
که بیاید گفت که بول کن اگر بول او بجانب دیوار چست مرد است و اگر
بول او مثل بول شتر بر گردید بجانب خودش زن است و اما آن ده چیز
که بعضی از بعضی سخن است سنگ سخت تر است و ار سنگ سخت تر است و از
این سخت تر است که انرا میگویند و از ان سخت تر است که آب را بر میدارند
و حرکت میدهند و از این سخت تر است که ابر را از جای بجای دیگر بریزند
و از این سخت تر است که باد در میان اوست و از ان سخت تر است که ملک الموت
است که ان ملک را میبرند و از ان ملک الموت سخت تر فرمان خداست که
فرمان او ملک الموت میبرد چون معاویه این پادشاه روم پیغام

کرد

کرد پادشاه گفت این جواب از جانب تو نیست این جواب از خداوندان
بنوشت که بیرون آمده است **چشم دوم** از عیسی بن الحکم روایت شده
که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بعضی از اصحاب
امام حسن گفتند که شما خوشن خلق پس چرا میگوید سخیان و سخیان معویه علیه
السلام و الهادیر این حضرت کلامی او افزود که معنی اینست که من زانی
هستم بخدای عادل و اگر خواهم دعا میکنم که خدا بعالی عرافان
سازد و شام را عراق و زن را مرد و مرد را زن البته خدا بعالی دعای
مرا مستجاب میسازد و مرد شامی حاضر بود گفت که میتوان بود که این را
بکنند حضرت بان نامرد شامی گفت که بر خیز خجالتیکه ای زن که با مرد
نشسته اند و خود را زن یافت پس حضرت امام حسن عبا عرو شامی
گفت که بدانکه عیان تو مرد و زن و با تو دخول میکند و تو ابتن بدینوی
و فرزند خنثی از شما پدید میسر نمیشد که از حضرت فرموده بود پس
ان مرد توبه کرد و بخدمت ان امام مهربان آمده از حضرت فدای او
شوم لطف فرموده دعا کرد و حق تعالی او را بصورت اول برگرداند
بر شکاک ناپاک لعنت باد **چشم سوم** از ابن عباس روایت شده
که روزی با حضرت امام حسن نشسته بودیم ماده گاوی از پیش حضرت
گذراندند از حضرت گفت این ماده گاوی است و کوساله
در شکم آنست پشانی سفید و مردم سفید پس ما به پیش قصاب مییم
تا آنکه ان گاوی را کشند پس یافتیم کوساله را چنانکه از حضرت فرموده
بود پس گفتیم که ایانه خدا میسر ماید و بعلم ما فی الارحام یعنی خدا

میدانند که در احیای چهره است حضرت فرمود که منم تعلیم خدا شد
پس حضرت فرمود که خدا تعالی علم مکنون مخزون را تعلیم نمیکند
مگر خود او سیای حضرت را امام مجتهد فرمود علی سید نقیین اما
حسین اعتقاد من است که او امام است بعد از برادرش امام حسن
بدلیل اخبار متواتر شیعه و بدلیل حجرات باهره از حجرات حضرت
نبین پس است که حضرت در کربلا با جمعه نواز او را و برادران مثل
عباس طیار که با ملاک بر واز میکنند و مثل عبا اکبر و زید که شش مرتبه
کس بود به حضرت رسول الله و عبد الله بن عمر که مشهور است بعد از
که در وادی حضرت شهید شد باز با همه تشویش آن شهید زاده خدا این
تنها و دیگر شده و شک که است با آنکه هزار و نهصد و پنجاه و یکم حاجت بکجا
طرف پیش حضرت رسید بود و آنحضرت خدا تعالی و پنجاه کس را بقل
و فریب هزار کس از خوف حضرت نزدیک با حضرت میخواستند
چون مجریه ازین عظیمتر باشد لکن برای تمنا سرچرخه از حجرات متواتره حضرت
پایان میشود مجتهد اولی شیخ بزرگوار عالم بقدر در کتاب امامی پسند
معبر روایت کرده که چون حضرت امام حسین عا متواتر حضرت قادی
و انجلا جبریل را گفت که هزار ملک از عظماء و بزرگان ملائکه بر دار
و بخدمت رسول منبر و او را از جانب ما سلام برسان و از جانب
مبارک ما کس جبریل با مردم عالمین هزار ملک برداشته نه این آید
گذارد و پیغمبر از پیغمبرای دریا افتاد که ملکی در آن بود که او را فطرس
میگفت حق تعالی او را کاری فرموده اندک دیر بجل آورد و پیر پال

او که

او شکسته نش و بر روی خاک افتاده خاک رشد و حال آنکه او از حلالان
عرش مجید بود آن چون ملک مشامده کرد که جبریل باین جمعیست نه این
آید و آن ملک مقصد سال بود که در آن و نیزه عبادت میکرد و پادشاه
که امری عظیم روی داده که جبریل باین طوطی بزیبای می آید سرسبز
جبریل که چه چیز است که با کثرت چنین بزیبای آید جبریل گفت خدا
تعالی بخود پیغمبر خود عطا کرده مرا عبا را که با حضرت فرستاده
فطرس الهی را که ملک نامس که بر و بال من در شده این ذلت خلاص کرد از جبریل
شوم جبریل او را بر داشته بخدمت حضرت رسول آورد و احوال او را
عرض نمود و حضرت فرمود که یا جبریل بگو او را که خود را بقدرت
حسین باله و بجا نگاه خود از اعلا اعلیین پرواز کند انکس عا شد
خود را بقدرت انکس عا شد مالیه نور بقدرت خدای ذوالجلال پیر و پال
او درست کرد پس بهو الله شد و گفت یا رسول الله امنت بخدمت
پر شقاوت تو این فرزند ارجمند و بلند تراست بدینک و منم بازای این
حق هر بر منم در دینیت تمام او خواهم بود که هر کس بر حجاب سلواة
و سلام با و بنویسد منم او را بحضرت میرسم مجتهد دوم که از نو ملا
محمد با قور کتاب بجا رفتل کرده از جابر جعفی که او از حضرت امام حسین
العبادین عا روایت کرده است که آنرا عا پی میوی مدینه مشرف
و میخواست که از مائش کند حضرت امام حسین را چون ولایت و حجرات
او را شنید و بود چون نزد یک مدینه رسید استنما نمود و در آنجا رفت
پس داخل بخدمت امام حسین شد حضرت گفت ای ابا جابر ایضا

که داخل پیشوی بر امام و اجابت اطاعت خود جنب پس اعلیٰ گفت فدای شوم
 رسیدم بطلب و مدحای خود و تو بر کردم و بر کردید و آنچه میخواست
 از من بپرسید **مجموعه** از معجزات الهیه شد و حاضر العباد
 و شافع روزی که باز در کتاب بخار الانوار مذکور است از مارون بن
 صدق روایت کرده که او از حضرت صادق روایت کرده و آنحضرت
 از والد خود امام محمد باقر و امام محمد باقر از پدر خود امام زین العابدین
 که آنحضرت فرمود که امام حسین علیه السلام خود را گفت که فلان روز
 بیغم و دید راه را بر شما قطع میکند و شما را بقتل میرساند آن بوقوع
 مخالفت آنحضرت کرده بیرون رفتند پس در دوان این را گفتند
 و آنچه داشتند گرفتند چون از حجر حضرت امام حسین علیه السلام رسید فرمودند که این را
 نمی کردم نه شنیده پس حضرت برخواست و بر وایه داخل شد پس
 وایه گفت که شنیده ام غلامان شما را کشته اند خدا شما را اجر عظیم کرامت
 فرماید پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که من ترا دالالت میکنم بر کشته شدن
 ایشان ایشان را بیکر و قصاص کنم وایه گفت که یا بن رسول الله شما این
 ترا می شناسید حضرت گفت بلی می شناسم چنانکه شما را می شناسم و این
 شخص حاضر در مجلس از جمله ایشان است و این را که در پسوی مروی
 که ایستاده بود و انحراف ابله احمق گفت از کجا میگوید و چگونه میگوید اگر وی
 و قصد خودی و از کجا می شناسی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که اگر من
 نباشم نهائیان کنم مرا تصدیق خواهر خود و در پیش را خواهر گفت آنروز
 بلی حضرت گفت رفتی تو با فلان و فلان و فلان و حضرت نام همه

بیان کرد چهار نفر از موالی مدینه و باقی دیگر از حبشه مدینه پس وایه آمد
 راست بگو بگو صاحب قبر و منبر که اگر راست بگوئی گویا ترا تا زمانه خود
 میریزم پس آنروز گفت و الله که حسین راست بگوید گویا که با ما بوده است
 پس جمع کردند نزد وایه و همه قرار نمودند پس حضرت را گفت **مجموعه**
 در آن روز حضرت علی بن الحسین و غیر العابدین و سیدان حبشه امام محمد باقر
 و زاهد صدق امام زین العابدین علیه السلام اعتقاد علی بن الحسین عباد است
 که آنحضرت امامت بعد از بنی و والد ماجدش امام حسین علیه السلام بدلیل تواتر
 اخبار شیعه و بدلیل معجزات باهرات که از آنحضرت ظاهر شد معجزات حضرت
 بیرون از حد و حصر و شمار است بلکه نموده است حق تعالی او را در میان
 دشمنان و مخالفان معجزه است لیکن تفسیر معجزه از معجزات آنحضرت که در کتاب
 معجزه اولی در کتاب بخار الانوار مذکور است از جابر جعفی که گفت
 روزی علی بن الحسین عباسی فرزند از غرار خود میرفت ناگاه که
 ترش رویی که راه را بند کرده بود بر روی و ندکان پیش او فریاد کرده
 حضرت گفت برو که انت و اندیکم پس بخدمت آنحضرت عرض کرد که کفایت
 کر که چه بود حضرت فرمود که این کرک آمده بود نزد من و نه خانه بی خود
 که بر جفت من زایل شده فریاد رسمی او بکن و دعا کن که حق تعالی را بداند
 برواست که کند و من خدا را گواه میکنم که من و احدی از منل من متعرض
 شنبهان تو نشویم پس من دعا کردم آن روز خلاص شد و بچه نری نه
مجموعه در کتاب بخار الانوار است که جابر جعفی که مروی
 بود از آن کابر بلخ در اکثر سالهای حج میگذارد و بعد از حج بحدیث میفرستد

رسول خدا از ازیارت میکرد و بخدمت حضرت امام زین العابدین میرسید
و تحفه ها و مایه ها برای آنحضرت و متعلقان آنحضرت میفرستاد و مایل
به ضروری خود را از آنجا بفرستاده بود و چون میفرمود پس روزی
زوج او گفت او را که ای مرد باهاست که تو او را بدیگه و تحفه های
او میری و او یکبار را یاد نکرد و تلافی بنویسند و امر و گفت که ای زن
خاموش باش و امر و که من بخدمت او تحفه های بیستم پادشاه دنیا و دنیا
و جمع آنچه در دست مردم است و حقیقت اختیارش با اوست و فر
ماست که او تحفه ما را قبول میکند چرا که او خلیفه خداست در زمین
و بخت خداست بر مسلمین و او پسر رسول رب العالمین و امام
است پس آن زن که این را شنید خاموش شد و امر و بنیج نمود
بدستور لهای سابق و تحفه ها و مایه ها برای آن امام زمان مهیا
نمود و چون درین سال بخدمت آنحضرت در مدینه منوره رسید
پیش آنحضرت ایستاده بود پیش آنحضرت و فرمود بگوید
و امر و خورده تا سر بر زمین ازین حضرت پشت و افتاب طلبید پس امر و
برخواست و افتاب گرفت که آب بردست آنحضرت بریزد حضرت
گفت ای شیخ تو همان مایه ای چون آب بردست مایه بری امر و گفت
نه ای نوخیز و لم یسار بخواهد این کار بکیم حضرت فرمود چون دولت بخواد
حق تعالی مینماید بنوا آنچه دلخواه تو باشد و بخت بدان روشن شود دولت
خوش گردد پس بخت آن مرد آب بر دست مبارک آنحضرت تا آنکه سیه
آن بان بر پشت حضرت با نمر و گفت چه چیز است در لکن گفت آب است

که

گفت بخت تو به شوالی مرد چون ضرب نظر نمود و دید که با قوت سرخ است با خدا
پس با حضرت فرمود که آب بریز آن مرد آب بر پشت تا یک ثلث آن لکن پر
گفت بر زمین چه چیز است گفت آب است حضرت فرمود و خوب بنویس و بگویم
امر و خوب نظر کرد و بدین مرد است حضرت فرمود و دیگر آب بریز پس آن بان
تا آنکه لکن بر پشت حضرت گفت بر زمین چه چیز است گفت آب است حضرت
فرمود و خوب نظر کرد و بدین مرد و دید مرد و دید سید است پس بخدمت
خدای تعالی آن لکن بر پشت از با قوت سرخ و در مرد و در مرد و در سید
حضرت فرمود که من بنویس و چیزی قدری که توان تحفه ها و مایه های تو
نمود ما را معذور دار و بگوید و جرات را که ما را معذور دارد و آن مرد
سر در پیش انداخت و گفت ای آقای من مشک ندارم که بتوانم
بخت رخصتی که خدای تعالی را از علم غیب خبر میکند پس امر و جبردار
آن جبردار را بر داشته بر زوجه خود داخل شد و زوجه خود را بفرمود
با آنچه گذشته بود زوجه بر پشت آن بان بنویس و زوجه خود را بفرمود
و او بخدا این عظیم را این مرتبه را بخدمت آن امام عظیم بریز پس بخدمت
در سال دیگر رسید که ده و او را امر و خود بر داشته پس آن زن
اشنامی راه بیمار شد و چون بدیدیم سید سید و نزدیک شد نور شد
پس آن مرد آمد بخدمت حضرت امام زمان که آن را آن و آنحضرت
از حال زوجه را شنید که با دست آن بخت خدای جهان و جهانیان بر
خواست و در رکعت نماز بجای آورد و دعا کرد پس طفت امر و
و گفت هر پروردگار عالمیان زوجه تو را زنده کرد بقدرت قاهره

کتابت شد

با هر خود آن خدای که قادر است بر همه چیز آن مرد بشتاب هر چه تمام تر بخواست
 چون بچشم آید چشم هم دوستان ال محمد به بلند زوجه خود را دید نشسته بهجت
 و سلامت پس باو گفت که چون خدای رب العالمین تو را زنده کرد آن زن
 گفت که و الله که آنکه مرا ملک الموت و مرا بقیع کرد و خواست که روح مرا با حق
 برد تا گاه مردی آمد که میت و صفات و صورت او چنین و چنین بود
 و صورت آنحضرت را وصف میکرد و شوهرش میگفت راست است ای
 میت و صورت انای من علی این چنین است زن گفت چون ملک الموت
 آنحضرت را دید پیش روید و دست و پای آن خلیفه رب العالمین
 بوسید و گفت السلام علیک یا محمد السقی الا رضین السلام علیک یا بنی
 النبی این پس حضرت زده سلام او کرد و گفت ای ملک الموت روح
 او را بسوی او رد کن بدو خبر او قصه زیارت ما کرده و حسن از پروردگار
 خود التماس کرد که کسی سال دیگر او را زنده بدارد و زنده کی میگوید او را
 شفقت کند برای آنکه باطلان بیدار و زیارت ما آمده است حضرت
 ملک الموت گفت سمعاً و طاعة یا محمد پس روح را بجهنم زد که در
 نظرمیکردم بسوی ملک الموت که دست آنحضرت را بوسید و بیرون رفت
 پس آن مرد دست زوجه خود را گرفته او را بخدمت آن برگزیده رب
 العالمین آورد و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت در میان آنها نشسته بود
 چون زن جمال با کمال آنحضرت را دید روح خود را گفت قسم خدای
 پیوسته و مثال که این آقا و سید من است که مرا برکت دعای او زنده نمود
 پس از مرد و زن در پیوسته شد و سر خود بقیع نمود و او را در خدمت حق

برورد که در عالمی که زنده بود و مدینه منوره بجو از رحمت الهی بوسید و فرمود
 که روزی مردم با حق نشسته بود تا گاه آهوی آمده و در پیش آنحضرت نشسته
 و صدای کرده دست خود را بر زمین میزد و بقیع که حاضر نموده گفتند یارب
 رسول الله حال این آهوی چیست که آمده است و این جوان خوشی با سنان
 گرفته است حضرت فرمود که آمده شکوه میکند و شکوه که پسری از بزرگان
 یزید از پدرش آهوی طلب کرده او را مرده بجهنم میآورد آن را که چند
 گفتند آهوی را پس چنانچه مراد پیدا کرده است و من امر و زوجه خود را
 نداده ام از من سوال میکند در میان ما که بچه او را بیاورد و بیاورد
 دهد و با نواز و این مدبر حضرت علی بن الحسین ع از من بوسی صیاد
 و او را حاضر گردانید چون حضرت صیاد را دید فرمود که این آهوی صیاد
 میکند که بچه او را صید کرده و مادرش او را مرده و زنده داده او را
 با و زنده مادرش خبر بدید آن مرد صیاد گفت یا بنی رسول الله مرده را
 نمیکند هم این کار کنم حضرت فرمود که من سوال میکنم از آن را بیاوردی بسوی
 مادرش تا خبرش بدید و باز و پسندید پس آن صیاد با این را بختی
 شده آن بچه او را حاضر ساخت چون مادرش آن بچه را دید صدای
 چند کرده است که از چشمش جاری شد حضرت علی بن الحسین ع صیاد را گفت که بچه
 من که این آهوی را با مادرش بخش آن مرد حق نمیشد باک اشتیاق فرمود
 یوم المعاد این کار کرد پس آهوی بچه اش بر او افتاد و حال آنکه میگفت
 که او را بیکم هم سائل بیت رحمت و بنی امیه اهل بیت لعنت اند

تذکره بابر است امام برحق عالم عارف بحر الفضایل المعانی
امام محمد باقر علیه السلام عجائب الخفیات از حضرت اخص و اخصا بیرون است
این مخلص مؤمنان سرچرخه از عجایب الخفیات را بنمایانند و نیز کتاب
سجرات الانوار نقل بنمایم **چهارم** از حضرت صادق عار و انیس شده
که گفت حج بیرون رفت در سالی ختم شد بر عهد الملک و در آن
سال پدرم در مسجدی از محرم فرمود که الحمد لله الذی بعثت محمد ابانا المحمدا
و اگر من این را فرنگی یعنی حج پس هدایتی را از محمد را بکنم به پیروی
فرستاده و ما را با و غیره حکم ساخته ما بر کزیدگان خلق خدا ایم و ما
خلقاً و هدایتیم سوره که است هر متابعت ما کند و شکی نیست که مخالفت
ما کند پس این جزایر را بر سرشام علیها اللعنة الی یوم القیام باور شد
آن ملعون و هر کس متوفی باشد چون بدین رسیده و ما بعد بدین رفیق رسولی
فرستاده که مرا و پدرم را از ایشان نماید پس ما را از ایشان دیدن کرد و این
چون وارد دمشق گردیدیم سر روز را با حرم کرده ما را در روز چهارم
ما را در حرم کرد و این چون داخل شدیم بجلوس نمود آن عیون و دیدیم که آن
مجلس شوم بر روی تخت پادشاه نشسته است و لشکریان این مجلس و محل
از دروازه طرف صف کشیده اند و برابر او نشسته ساخته اند و نیز اندازی
یکند پس چون داخل شدیم پدرم در پیش و من در عقب آن بدین شکی
پدرم را ندانم که ای محمد تیر مندا از بانیان از آن پدرم گفت هر چه میزد
مرا صاف دارد بدین شکی بدین گفت بختی هدایتی که ما را غیر ساخته است
محمد صلی الله علیه و آله را معاف ندارم پس شاره کرد و سوی شرف از بی امیه

که کمال را با دیده پس آن امام زمان و جنتی جهان کمال را گردنیز
در خانه کمال که نشسته و در میان نشسته زد که مافاق نشست پس نیز دیگر
انوار است بر فاق نیز اول آمد و انرا نشانی کرد و پس نیز دیگر انداخت هر یک
فاق نیز دیگر آمده از انشوی دیگر دو مافاق نشست و آن ملعون اضطراب
یکدیگر و بی تاب شده بود و اما آن حضرت نیز چنین با دیده انداخت آفر
اعلمون ضبط خود کرده گفت افرین افرین من چنین تیر اندازی نمودم
بعد از آن گفت ایما صوفیتم می تواند مثل تو تیر مندا زد و تو چه می گفتی
صفت تیر اندازی نمیدانم پس ان شکی پیشانی نشاند و این کلیف را
با پدرم کرده است و انرا شکی طلال نمیدانست گفتی پدرم را و ان ملعون
از روز غضب بر بر تیر انداخته در فکر فرو رفتند و من و پدرم را بر او
ایستاده بودیم و پدرم را هرگاه غضب میکرد بگفت بجایب آستان
نظر میکرد و انرا غضب از چهره اش ظاهر میشد پس ان ملعون چون
پدرم را چنین دید گفت یا یسین پس پدرم بالای تخت رفت و من
در پی او رفتم چون نزد یکدیگر رسیدیم ان بدینخت از روی
تخت برخاسته با پدرم معانیه کرد و او را در طرف راست خود
نشاند و مرا در پهلوی پدرم نشاند پس گفت ای محمد در چند
این تیر اندازی که کسب کرده پدرم گفت چنانچه اهل مدینه کسب
اند از هر عودنه من نیز در اول عمر خود چند روز کسب کردم اما الان
مدیست و اگر نشنیدم چون شما تخلف کردید این کار کردم آن
بدینخت ملعون گفت من هرگز ندیده ام چنین تیر انداختن بخود را

شما خرام و کان هم ندارم که ضعیفی میزنو انداخت ایا جعفر هم مثل شما
میواند انداخت حال حضرت پیر کار بخیان جانش میزند بعد از آن حضرت
فرمود که ما کالات میراث داریم و این کالات هم از آن کالات است که
در روز القیوم اکلنت لکم دینکم و اعمت علیکم یعنی و رخصت لکم الاسلام و بنا
بما داده اند و دنیا بر کفالی عینا شد از کسی که جامع کالات میخ پس آن شی
این که کشید از پدرم چشم روشن کرد و چینه احوال بود و رویش بر رخ
شد و این علامت عصمت الهی بود پس سر خود را بر انداخت
پس بر بالا کرد و گفت ایا ما و شما فرزندان عبد مناف نیستیم یا
و شما یکی نیست پدرم گفت نه این است و لیکن پروردگار مرا فرمود که
بمخضن بر حقه نیست ما را مخضن ساخت است بکنون بر خود و مخزون علم
خود آن شی گفت ایا پروردگار محمد صلی الله علیه و آله را بمعوت ساخته
از شما عبد مناف بر عرب و عجم و ترک پس شما از کجی میراث برده اید
چیز را که دیگران میراث نبرده اند و حال آنکه رسول خدا بمعوت بود
هم مردم و بعد از پیغمبر خود پیغمبری نیست حضرت فرمودند که اگر این را
که حق تعالی پیغمبر خود را کرده که لا یخترک بربک لتکمل به که معین
اینست که زبان خود را بر بعضی چیزها حرکت مده که بچهل کی ظاهر امراد
حضرت این میخ که حرفها که نمیتوان گفت تا و فتنش نیاید مگو و ازین
پس که آنحضرت اسرار خود را بفرز محرم از خود حیدر کرد و هر کس میگفت
و حق تعالی این آیه را فرستاده که و لیجها اذن و اعیه که معین نیست
که حرف تو لک میزنود که گوش پیا پیا شنو دارد و حضرت فرمود
کو

که من و کار دم پروردگار این گوش را گوش علی کرد آن و علی را و فتن
رسلت بخیان لحاف برده را نه پیا پیا را با او گفت چون پیغمبر را
قبض روح کردند حضرت جان او را بر سر دروی خود مالید و از میان
لحاف برداشت و اهی ب جان آن از آن وصی بهترین پیغمبران پرسیدند که پیغمبر
این هم چه راز و راز بود که با شما گفت آن راز و راز او را
فرمود که پیغمبر را باب از علم او حقیقتی که از برای پیغمبر را باب بر سر
ظاهر شد و معنی و خلیفه پیغمبر بشک و در پی چینی میزنند کسی که معنی
آب را که گاه پیغمبر میزدند و کسی که در حضور ما بود و انصار را بگوید علی
الکامل فقه من عمر حنی الربانی فی البحر یعنی هر کس را بعد و انما تراند حنی
بر ده نشین پس حضرت فرمود که این علیست که ما مخضن آن سیم و
که تمام و غیر ما را در آن نصیب نیست است م عاقبت ما فرجام گفت که
علی ادعای علم غیب میکرد و علم غیب را بفرز خداست عید اند پس پدرم
گفت از خداست کانی کتابی نازل کرده که در آن بیان شده و آنچه بوده
و هست و خواهد بود ما روز قیامت چنانچه پروردگار گفته که و ترکتنا
علیک الکتاب بیا نال کل شی و هدی و موعظه لتقیقین یعنی فرستادیم
بر تو از خود ما کتابی را که بیان همه چیز در آن شده و حال آنکه آن کتاب
راه نمایند و بپند دهند است برای همه است و آن و جای دیگر میفرماید
که ما فرطنا فی الکتاب من ربی معین نیست که ما گوناگون کرده ایم در قرآن
از بیان همه چیز و هدای صحافی نموده پیغمبر خود که باقی گذارد که در آن

است از اجزای آن که تعلیم کنی علی را باین سخن و جلالت که با این نیست
 که کسی متولی و مباشر شود و عمل و کفایت و حق را بفرمان تو و بعد از آن
 قرآن را جمع کند و حضرت رسول ص فرمود و مراست که نظر کند بین
 بر من من غیر از علی و فرمود که علی از من است و من از تویم او را است
 آنچه مراست و بر او است آنچه بر من است و او را دانستند و این نیست
 و وفا کنند به بوعده من است و گفت ای صاحب خود را که علی مقابل من است
 بر تاویل قرآن چنانچه من مقابل کردم بر تریلی قرآن و قرآن با بیان
 نیست مگر نزد علی و بنابرین پیغمبر فرمود که افضال من علی یعنی علی
 کری و حکم میان مردم را بهتر میداند و بهتر میتواند کرد و غیر این خطاب
 بنما و باز باینکه گفت اولای علی که ملک عمر من الخطاب است و بعد
 بغض و علم علی بود بکران انکار میکنند پس است م مدتی سر بر سر حضرت
 پس سر راست کرد و گفت بطلب حاجت و مطلب خود را حضرت
 فرمود که اهل و عیال من را طلبیدن شما را پیدا غ و طول و محزون شده
 حاجت من اینست مرا عرض نمایند آن ملعون گفت که خدا این
 خوشحال کرد و بجلالت شما بر دید و هم امروز بر تو پس بدرم او را معاف
 کرد و او را دعا کرد و من نیز کردم آنچه او کرد و پیران اعدایم و دور
 خانه آن ملعون میدان کای بود و در دنیا ای آن جماعت بسیار جمع
 شده بودند بدرم پرسید چرا این کینه و برای چه جمع شده
 حاجت آن و کما شکیان است م گفتند که اینها قیسیان و زبانیان آن

بر سال بکروز جمعیت میکنند و عالم خود را بیرون مرآت و دنیا و میسایلی
 ضروری خود را از و تحقیق نمایند پس بدرم سر خود را بر دای خود چسبید
 هم چندم پس متوجه این شدیم و در میان این نشستم و این چیز را
 به تمام دادند این بد بخت غلامان و خاصان خود را فرستاد و آنچه میگذاشت
 برای او نقل شود و جماعت مسلمانان نیز جمعیت تمام کردند و ما را احاطه
 نمودند پس آن عالم نصاری را آوردند و تمام قیسان و زبانیان از بی
 خود بر خیزانستند و او را تعظیم کردند و در صدر مجلس بر روی سر نشاندند
 و او ابروی خود را بجزیر روی بسته بود و نظیر و مجلس گردانیدند
 بدرم را دید پرسید که آیا از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود
 که از امت مرحومه ام پرسید که آیا از علمای این یا از جهان عوام
 آنحضرت فرمود که از جهان خود هستیم عالم نصاری آن خطراتی که گفت
 نواز فرستد سوال میکنند یا صبر سوال کنم بدرم فرمود که تو سوال کنی از عالم
 اضطراب عظیم کرد و گفت ای حاضران مخفی این من میگوید که از من
 سوال کنم فلان را او بیا عالم من پس گفت که شما میگوید که اهل
 بهشت میخورند و مراشت مند و این را ببول و غایط عیانت نموده
 آن در دنیا مراشتان و حضرت فرمود که طفل در شکم مادر بخورد
 و می بیند مادر را آنچه مادرش بخورد و مراشت مد و او را بول و غایط عیانت
 پس آن عالم نصاری اضطراب بسیار عظیم کرد و گفت پس چرا گفتی
 که من از علمای منم بدرم فرمود که گفت از جهان منم عالم نصاری
 گفت مسئله دیگر پرسیدم حضرت فرمود و بدرم پرس گفت از کجا میگوید

پدرم گفت آن عزیز و عزیزه اند که چون بیست و پنج از غریبان
 گذشت عزیز را خدا تعالی صد سال بگرداند و بعد از صد سال خدا
 او را زنده گردانید و باز با برادرش بیست و پنج از زندگانی
 گردانید و دیگر و زمره پس بنابرین عزیز خواجه سال و عزیزه صد و
 پنجاه سال زندگانی کرده باشند پس عالم نصاری از جا برخاسته
 و نصاری را گفت از زمین عالم را آوردید که مرا رسوا کند و است
 موصوم را معلوم شود که عالم ایشان از ما عالم است و دیگر من کلمه با
 سخن بگویم از پرسید آنچه خواهد پس ایشان شرف شدند و پدرم
 نشسته بود چون این خبر به ایشان رسید جایزه برای ما فرستاد که
 حالایرون روید و در پی نمایند چرا که مطلع شده بودند از آنچه دنیا
 انحضرت و نصاری جاری شده بود پس با چاره انانی خود بپوش
 شدیم و بیرون رفتیم و آن شیخی پیش از ما بلی بماندند بدین سوره
 بود که دو پسر او تراب که ساوندی محمد بن علی و یکی جعفر بن محمد
 و ایشان بلی بدین نصاری کرده اند و مرده شده اند و مرا خوش
 نمی آید که ایشان را اینجا عقاب کنم چون با ما خویش اند چون ایشان
 پیایندند آیند که کسی با ایشان مزید و فروخت نکند و با ایشان
 گسی مصافحه نکند و با ایشان سلام نکند زیرا که ایشان مرده شده
 و از دین اسلام بیرون رفته اند و برای امیرالمؤمنین ایست که
 ایشان را بقتل رسانیده با علما و بجا و اهل پس با چون نزدیکی

مدینه مدین رسیدیم پدرم بعضی غلامان خود را گفت که پیش بروید و جانی
 برای ما مهیا کنید و طاعتی آتی بکنید و اذوقه برای ما و اهل سرانجام
 نماید و غلامان ما را از دیکر شد مدینه رسیدند ایشان در دروازه
 را بستند و خط را با ما نگذاشتند و گفتند که تا از دروازه جانی و منفی نیست و ما
 با شایع و شرا حاکم شما کفار و مشرک و مرده شده اید پس غلامان ایشان
 تا ما رسیدیم پس پدرم با ایشان ملائمت کرد و گفت از خدا جدا
 نباشید ما چنان هستیم که بشما خبر داده اند آن ملائمت و دشنام
 دادند حضرت گفت که شما از نصاری خبر میگیرید در را بکنند و از ما هم
 جز بیکرید آن ملائمت را نمی شناسند و گفته که ما شما را داخل بکنیم تا بشما
 با چاره و اهل طاعت شود پس پدرم هر چند ایشان را بیشتر نصیحت کرد و ایشان
 در شش پیشو کردند پس پدرم پای از رکاب گردانید و از رکاب فرود
 آمد و فرمود ای جعفر تو همین جا ایست تا من بیایم پس حضرت بیا این
 کوهر که مشرف بود بشهر رفته روی خود را متوجه آن شهر کرد و دو
 انگشت مبارک را داخل گوش کرده به بلندترین صدا ای ای این که گریه
 خواند که ای مدین احسانم شعیبا ما ای که بخت اند خیر لکم ان کنیم زمین
 ما و اند بقیه اند ایم در زمین پس خدای تعالی با دسیای فرستاد و مدیانی
 انحضرت را گوش بگوش بگوش رسیده اند و در آن و اطفال همه بیچاره
 و پدرم مشرف بود بر ایشان و از جمله انجاء عمر که بیامدادند بودند مرد
 پیری بود چمنه نگاه کرد پدرم را و دید در اشکان فریاد کرد که ای قوم از
 خدا بترسید که این شخص جانی آید و که شایع بپوشد و بپوشد و قوم

خود را توفیق کرد و عذاب نازل شد اگر دوازده رکعت میابد عذاب بر
شما نازل میشود و منم از عذاب خدا بر شما میترسم پس انجماعت رسیدند
و ما را فرود آوردند و در روزی را کشتند و آنچه کشتند بود دیشم
ملعون نوشتند آن پاپاک بی پاپاک بعامل بدین نوشت که این شیخ را
بگیر و بقتل رسان این ظالم ظلمتکار را غدر در اگر مکه کشید کرد و می کشیدند
و لعن الله قاتله و آخر قتل و بعامل بدین رسول الله نوشت که جلد کن
و حضرت را زهر بخوران **در کتاب بجا را انوار** که در است
از عبد الله بن علام و است که از حضرت صادق علیه السلام رواست
کرده که آنحضرت گفت روزی ما بدرم بودم و با ما قوم بودند از
مهاجر و انصار که تحضر آمدند و گفت آنحضرت که باین رسول الله بر حیره
و بیاد که خانه است سوخت آنحضرت فرمود که خانه من سوخته است
آنحضرت رفت و جمع دیگر آمدند و فریاد میکردند و میگفتند بیا که خانه
سوخت پدرم فرمود که خانه من سوخته و من هرگز دروغ نگفتم
و کسی از منم دروغ نگوید است پس حضرت برخواست و متوجه
خانه شد دید که خانه آنها همه اطراف خانه آنحضرت سوخته و خانه
آنحضرت سوخته است و مردم فریاد و فغان میکردند پس آنحضرت
متوجه مسجد شد و سجده اشاده و گفت ای معبود من سر از سجده
بر عین ارم تا آتش را فروزنی حضرت صادق فرمود که بخدا قسم
که پدرم سر از سجده بر نداشت بود که آتش فرو نشت و خانه های
چهار جانب خانه های ما سوخته بود و خانه ما بسلامت مانده بود

بخانه

در کتاب بجا را انوار که در است از عبد الله بن علام و است
که از پدرش روایت شده که مردی بود از اهل شام که بگفت امام محمد
علیه السلام بیایم و بگردیم و بگردیم و بگردیم و بگردیم و بگردیم
می پرسید که منم بچه ای یا نه و میگوید این از روی بجهت است و میگوید که
در روی زمین که در بختی از منم بجهت است و میگوید که در روی زمین
و منم بجهت است و میگوید که در روی زمین و منم بجهت است و میگوید که
شما تر و دینا میم و حضرت با فریاد میگفت با و میگوید که بجهت است
حق نیست پس بعد از آنکه دقتی از منم بجهت است و میگوید که در روی زمین
رسیدند پس و خود را ملایم و گفت هرگاه که منم فوت شوم مرا در جاده
شب بیدار بیدار می بین علی رفقه العباس کن که آمد به منم نماز کند و
اعلام کن ادا که منم این وصیت کرده ام چون آن مرد فوت شد او را در
جاده شب بیدار بیدار می بین علی رفقه العباس کن که آمد به منم نماز کند و
فغان مردم فریاد کردند و آه های کس کرده در شام شریف با و بر
خانه او نماز کند حضرت گفت خانه شام شام سرد و بلاد حجاز گرم
سیر است برو و در شب در بجهت است و میگوید که منم بجهت است و میگوید که
روم نمیکرد و در کوفت نماز کند از ده پس دست مبارک را بلند کرد
برابر روضه و سجده اشاده و پس برخواست و بختی را شام آمد پس
صدای او را در جاده است و نشست و سوزن طلبه با و نماز کند و فرمود
شکم او را بر از دوا می کشد پس عاقبت یافت پس بجهت است
حضرت با فرقه السلام آمد و گفت باین رسول الله صلوات که حضرت

حضرت غوث غفر له و کفایت شهادت میدهم که بدینتر که توجیه خداوندی
بر خلق خدا و نورانی سنی که هر که خواهد قرب خدا تحصیل کند بجا نیاید
بیاید من دیدم چشم خود که روح مرا ملک الموت قبض نمود پس شنیدم بگوئی
خود که ضایعی ندانم که ای ملک الموت روح او را رد کن بوی بدن او
که توبه من علی باقر را طلبید که ما او را نیندازیم پس من زنده شدم حضرت
فرمود که ای یحییای هر خدا دوست میدارد و بر او دین میدارد و عمل او را
و دینی میدارد و بنده را و دوست میدارد و عمل او را پس آن مرد صیغری
در ملازمت آن حضرت میبود تا آنکه بر حجت الهی و فعلی نه و حجت الهی
در مقام حضرت در باب امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام اینست
که او امام برحق و خلیفه صدق است و دلیل بر امامت آن حضرت تواتر
شیوه است و پدر او را و اوصی و خلیفه خود کرده اند و دیگر بجز
باجرات الهی بجز او را نیست که از پس من فضایل از او معاینه
نمایان که نمایان خاندان اوست منزه او را قاضی و عالم و عارف
میدانند علی خود را بلکه چهار امام خود را نشان کرده تلمیذ آن حضرت میدانند
حتی ابو جعفر که امام اعظم شیعیان است بان خود میکند که از شاگردان حضرت
صادق است و بجز آن بیای علمای کبار عظام و فضلاء و مامدان مقام
از آن بخت ذوالکمال و الا که در فعل و عمل و سیرت آن در کتاب مستطاب
بجای آن نوار مذکور است لیکن این صیغه بمقدار بنا بر سیرت آن که فرار
داده ام بجز آن از بجز آن آن حضرت بیان میکنم و بنده **در مقام**

در کتاب بحار انوار از نورین ابی حمزه روایت میکند که گفت و حضرت
حضرت صادق بودیم هیچ کس حضرت فرمودند که از برای ما خدا آورده
خداوندی زمین را که هر کس او را بجز در آن است از جوار هر کس حضرت
پس حضرت است که در کعبه قدرت الهی از برای شما آفریده است حضرت دست
کرد و نموده و طلبی را آورده و بنده را که جیبش بجا است که حاضر بودند
در بنده حضرت فرمود و عجب مدح گفت که کس ندانسته باشد پس نظر
کردیم که آن زمین دیدیم نموده است و در حقیقت هر چه حاضر بود
گفتند قدر تو سیم ای خلیفه خدا و حق تعالی را که این همه داده است و شیعیان
شاه حضرت میکند خلیفه خدا و فرمود حق تعالی را که این همه حاضر بود
بر این جهان که دنیا کرد است و دنیا فرمود و در پیش چشم تمام بود
و شیعیان که عذاب ابدی میباشد **در مقام** باز در کتاب مستطاب بالا
از حسن بن علی روایت شده که گفت و در حضرت امام جعفر صادق
استاده بود بر صفایا و بصری و غیره از اصحاب حضرت بود که گفت باین رسول
الله از شما حدیثی عربی روایت میکند که شما گفته که حرم و منم غفر
از من خانه که عیبه آن حضرت فرمودند که بی من فرمود ام مؤمنین
خدا این مرد را و که اگر باین کوه بگوید بیایم آید و حضرت بان کوه
است و که را و که بگوید که آن حضرت است که که را و که را و که را
پایان آن حجت خدا جانم قدس باد که علی رسولک نام از کس
بیضی خود باش ترا میخوانم بیای کوه ایستاده **در مقام** باز در
کتاب مذکور است از لیلی بن سعد که در سال حدیث سیرت مذکور

غلام ابی بخت طلای دست افش رودخل گنجینه تا که لکن پر شد
 پس حضرت فرمود کسی را که خدای تبارک و تعالی جلالت عظمه این مرتبه
 داده است از مال خلیفه خود که خوش حال میکرد و عفو عتبات و مسکنه و مال
 نعم امام دینی صفی بنی امام محمد تقی است حضرت امام برحق و خلیفه
صدق خدایت بر لیل که بر بزرگوارترین او را خلیفه خود بر نوازشید
 دیگر بر لیل بخون و تجارت آن جناب چهارست پس بگو تا که گفت پیش در
 کتاب بکار الاوار که در کتاب است از محمد بن موسی مرویست که گفت بر من
 که با حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه بودم و در آن شب که حضرت
 بخوابیدند شریف بر روی بوی که حضرت را بیدار کردیم که بیدار شدند و گفت
 بر آن فرموده امام محمد تقی بیدار حضرت بنیستم کرده و کتابت نوشت
 و من بعد از آنکه چشمم کو رفته بود و خادم مرا بخدمت امام تقی برد
 در کعبه بود حضرت بموقعی خادما گفت بکت موقعی کن و پس حضرت در آن
 نظر کرد و فرمود و متوجه فرمودند و فرمود ای محمد چشمم ترا چو شده است گفت
 یا بن رسول الله چشمم کو رفتی بهر سینه ای که کور شده حضرت دست مبارک
 بر چشمم نه کشید بعد از آن خدا باری و صبح و پناه شد پیش از آنکه مریدان میسر کرد
 پس من و دست آن حضرت را بیدار کردم و بر گردیدم از محمد بن علی حنفی
 مرویست در کتاب خطب بکار الاوار که گفت دیدم مردی که از غفلت بر گشت
 او را بر نه و گوید که او را فریاد کرده اند و بر سریدم که این چه امر است مرا
 خبر نکردم حضرت از آن جناب دارم ماهیت نفوذ بودیم در یکدیگر و بغداد و در آن
 حضرت امام محمد تقی جواب پس شخصی را که او را حکم بر داشت که بکشد و طاعت

که

که شد و انشب تا ده پس میان شب نشسته تا رسید از حضرت امام محمد تقی که
 میفرمود کسی را که خدای تبارک و تعالی جلالت عظمه این مرتبه
 داده است از مال خلیفه خود که خوش حال میکرد و عفو عتبات و مسکنه و مال
 نعم امام دینی صفی بنی امام محمد تقی است حضرت امام برحق و خلیفه
صدق خدایت بر لیل که بر بزرگوارترین او را خلیفه خود بر نوازشید
 دیگر بر لیل بخون و تجارت آن جناب چهارست پس بگو تا که گفت پیش در
 کتاب بکار الاوار که در کتاب است از محمد بن موسی مرویست که گفت بر من
 که با حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه بودم و در آن شب که حضرت
 بخوابیدند شریف بر روی بوی که حضرت را بیدار کردیم که بیدار شدند و گفت
 بر آن فرموده امام محمد تقی بیدار حضرت بنیستم کرده و کتابت نوشت
 و من بعد از آنکه چشمم کو رفته بود و خادم مرا بخدمت امام تقی برد
 در کعبه بود حضرت بموقعی خادما گفت بکت موقعی کن و پس حضرت در آن
 نظر کرد و فرمود و متوجه فرمودند و فرمود ای محمد چشمم ترا چو شده است گفت
 یا بن رسول الله چشمم کو رفتی بهر سینه ای که کور شده حضرت دست مبارک
 بر چشمم نه کشید بعد از آن خدا باری و صبح و پناه شد پیش از آنکه مریدان میسر کرد
 پس من و دست آن حضرت را بیدار کردم و بر گردیدم از محمد بن علی حنفی
 مرویست در کتاب خطب بکار الاوار که گفت دیدم مردی که از غفلت بر گشت
 او را بر نه و گوید که او را فریاد کرده اند و بر سریدم که این چه امر است مرا
 خبر نکردم حضرت از آن جناب دارم ماهیت نفوذ بودیم در یکدیگر و بغداد و در آن
 حضرت امام محمد تقی جواب پس شخصی را که او را حکم بر داشت که بکشد و طاعت

که من از انفق کم آن در انشی نقش کردی بدویم شد و صبا ح و ده
 است در من از ابرم و شما میداند که او بولس بن ابی است یا نه از
 تا زیاده بنماید و زیاده را قبل از آنکه رسد حضرت فرمود و خاطر من
 که بنشیند و مگر حضرت میخیزد پس رفت باز کردید و انقضای پس از
 و گفت فریاد است شوم یا بن رسول الله رسول او آمد و همراه بر
 من هرگاه چه بگویم حضرت فرمود که برو و شمس و پاک داد که بنشیند
 مگر چیزی پس رفت و برگردید حال آنکه میخیزد حضرت گفت ای بولس
 چه بخویش گفت فریاد است شوم یا بن رسول الله گفت ای بولس و
 حضرت من در برابر من کلین تر لغز دارند بنشیند ای اگر چنین
 کنی من ترا از مال دنیا غیر بگیرم ای رسول الله حضرت امام زمان فرمود
 که اللهم لك الحمد كما ينبغي لك نوحه كفى گفت گفتیم به بنم و سحر شایه
 بشود حضرت فرمود خوب گفتی فدای منم ای که دم معجز دوم
 از جی بن بر منم و نیست که طلبه را استوکل و گفت اختیار کنم بیده شو
 از خطاهای من و بگو در برید و احسان و انفعال خود را انجام بده و از
 طریق باد به بندید و برید و علی بن محمد را با عز و اگر امیر من نیاید چنانچه
 گفت بود من رفتم و در میان کسان من بود قادی یعنی سرکرد و لشکری
 و کاتبی هم بود که دعوی شیعیه میکرد آن شخص قاید آن کاتب را گفت
 که شهادت میکنی که هیچ قطعه زنی نیست مگر آنکه قبر بود و با قبر خود است
 پس مکانی که این چایان را که کج قبره از دین نفاذ حک کرده و خندیدند
 و خندیدند تا آنکه آن کاتب شرمزد و بختل شد پس رفتم تا او را جل بدیدم

پس

پس من رفتم خانه امام علی بن ابی طالب ندیم و کتابت متوکل را بر وضو خدمت
 فرمود حضرت فرمود و اینها تیره سوز کرده در آورده شویم پس فرمود اگر شد
 حضرت فرمود و خطاها پانیده و کتابت را غلط برای حضرت حضرت
 و ما در ما نمود بودیم و کردار نهایت بود پس خطاها را دای کوفت
 مرتب نمود و حضرت شایه منی کرده گفت ای بولس یا بن رسول الله
 تا فرود آورده شویم پس فرمود اگر شد حضرت فرمود خطاها پانیده و خطاها
 هم با دایه تیر تیر پانیده بودند و عمل نموده و من از خدمت حضرت برودم ای امام
 و بنی که را و دیگر دم و با خود میگویم که ما در موسم تابان و در حضور
 و در حاضری نهایت کردید و میان ما و عراق ده روز پیش نیست
 پس حضرت با این خفت نهادند و آمد کرد پس باز خود گفت که چون گفت
 در اول علم است و سحر کرده است و مرند از هر هر سفری این چایان
 میخیزد و خطاها را فضا که چه کسی را امام میداند با این فهم پس چنانچه
 شد چایان را خطاها را آوره حضرت فرمود و کجاست پس سوار شدیم
 تا آنکه بانی موئع رسیدیم که فایده با کاتبی نیست میگرداند ابرسی ای
 متقاعد شد با رعد عز و بر حق حضرت آن تا آنکه بنای ای سحر مار سید
 پس باری که مثل سنگها حضرت خطاها را پوشید و با پوشید ما را بر سر
 کشید و غلامان و مله زمان را هم کتابت و خطاها شافقت فرمودند
 حضرت فرمود و کجایی یا امام کتابت و بدید القصد از اجتماع که راه
 بودند هشتاد نفر ملک شده بود از آن هوا بانی آنده پس حضرت فرمود
 ای بولس فرود آی و سحر خود را و فریاد کن پس حضرت رو بوی کرده و گفت ای

خداوندی که قادر بر هر چیزی است زمین را از هر کجایی که بخواهد بر میگردد
گویند که من خود را از اجار و انداختن و بسوی حضرت دویدیم و رکاب دمای
سوار شدیم حضرت را بنویسیم و گفتند که شهادت میدهم که تو طایفه خدای را داری
گویند که چنانچه خداوند بخواهد هر کس که بخواهد از حضرت شهادت بخواهد
میخیزد و در کجای آنجا را از او روایت شده که چنانچه از اهل صفهان که از
جلد ایشان ابوعلی بن احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویه بود میگوید
که در اصفهان در سالی مراد رخا شتوکل فرستادند تا در رخا شتوکل
شتوکل بودیم که طایفه از آن شتوکلان آمدند و گفتند که شتوکل مرا کرده
باج حضرت امام علی بن ابی طالب را که ایشان او را بر سریدم از بعضی حاضران
که اینم را گفت که بخواهند او را بکشند حاضران گفتند که او امام رضای است
من گفتم من میمانم تا به چشم جیش و پس ناله حضرت چنانچه سوار بر اسبی
و مردم در طرف راست و چپ صف کشیده بودند و نظر با حضرت میکرد
پس همین که او را دیدیم بجهت او در دل من افتاد و آنحضرت نظر بپای
اسب خود میکرد و بر است و چپ نظر میکرد و من بودم که پنهان و خفا
میکردم که پیور و کاراشه شتوکل را از وضع کن پس چون حضرت بن
رسید گفت خدا دعای تو را مقبول گردانم و عمر ترا دراز گردانم و اولاد
ترا بسیار گردانم و پس من بلرزه و راندم و در میان اصحاب خود افتادم پس
از من پرسیدند که ترا چه شد گفتیم خیر است و کسی را بدان مطلق نکردم چنانچه
بصفهان برگشتم تا در دوام الحال و جوی برای من گشود که امر و چیزها
دارم که قیامت آنها را از من در بستم است و خدا مرا فرزند داده و حالا

انتهی

از هر من عفا سال گذشته و من با این سبب قاضی و مقفد با امامت شده
و شیوه کرده ام برای آنکه دانست آنچه در دل من بود و دقایق او را
من متوجه بشد اما مرا این هم امام بنی امام حسن عسکری علیه السلام است
و اعتقاد من است که امام است بعد از پدر بزرگوارش برحق و الله
ما بعدش بقیل و سوار شیع و بدلیل معجزه و از حجات با برات حضرت
اقتضای شود به معجزه زیرا که معجزات او از حق و احصایرون است این
هر معجزه از کتاب بحار الانوار مستخرج است معجزه اولی روایت شده
از بطریق شطبیه که در ولایت ری طایفه از مردم سال پیش از این
گذشته بود گفتند که طایفه بختیشوع بودم و او طایفه شتوکل بود و شوع
مرا از آن کردان خود که هر روز بر میزدند و ترسیدند و بر هر ترسیدند
روزی فرستاد حضرت امام حسن عسکری و از وقتای خواست
که او را فصد کنند پس مرا اختیار کرد و مرا گفت که این الرضا از طایفه
خواست که او را فصد کند بر و بسوی او بردان که او اعلم اهل زمان است
و خدا را که من عرض امر نشوی که او نوباید پس من آمدم بخدمت حضرت
پس امر کرد مرا که در اوطاق باش هر وقت ترا بیطلبم بیا و آن وقتی
که من داخل شد بودم و وقت خورشید بود برای فصد پس مرا در آن وقت
نطلبید و طلب مرا و فرست که با عفا من مغرب بود برای فصد کردن طایفه
عظیم حاضر گردید پس فرمود که کل با یکت من گشودم آنقدر خون آمد که
لکن پر شد پس فرمود که بپایند بستم فرمود بر و بان اوطاق که بودی پاشی
پس برای من طعام سرد و گرم پس رشفقت فرمودند تا عصر ماندیم پس

در وقت عصر ماطلعه فرمود سوره رکع پس من سر دادم باز
آنقدر خون آمد که طشت پر شد باز فرمود که به بند باز فرمود
بر و بان او طاق و آن جابجایی و جایی هر دو تا نزد اطلعه پس
من اینجا خواهم بچون هیچ نشد و اقبال طلوع کرد ماطلعه و گفت
سوره خون را پس من سر دادم بدون آنکه مثل شیر سفید تا آنکه
طشت پر شد پس فرمود به بند بستیم پس آنحضرت چاه اشرفی بمن
غایت فرمود و فرمود که بگردم و مرا معذور دار پس گفتم و گفتم
ای مولای من اگر خدمتی منم به بند خود رجوع فرماید آنحضرت فرمود
که مرا حجت را به عاقول را خوب بجای آور پس آمد پیش آنحضرت
و حکایت گذشته را برای او نقل کردم بختیوخ گفت ایضا کرده اند
همه اطباق بر آنکه نهایت خوبی که در بدن ایشان میباشد به مقتضای
و آنچه تو میگوئی اگر از دریا بی پروا آید عجیب و غریب است و از آن غیب
و اغرب است که خون سفید است پس ساعتی بفرمود رفت پس گفت
می باید کتابها را دید و بنمایند و زکام را دیدن کتابها بود که کتاب
و کرسی از این پایه چیزی بر ما معلوم نشد پس گفت بختیوخ که ای بطریق
اعمر و باقی نمانده است در میان نصاری که کسی که عالم باشد به علم طاعت
از راهی میراث قول پس کتابی نوشت بسوی او و مذکور کرد آنچه
واقع شده بود و هر گفت ای بطریق تو از هم طاعت من فرما می دار
تری این کتاب را به بر و بر راهب و میراث قول بر من پس آمد نزد
و بر راهب پس شرف شد بر من و گفت کیست تو و از کجای می آیی گفتم از پیش

مجلس

مجلس گفت کتابت داری گفتم بی بی نیستی فرو رفت من کتابت دار
تسلیم که در ششم از ما لا یکتب پس چون کتابت من را دیدند و من را از
ویرای این آمد و گفت توانستی چیزی را و افسد کرده گفتم بی کتابت
سال ما درت پس بر استی سوار شد و آمد تا او را در ستره را داشت
تسلیم از دست مانده بود گفتم بی بی بجانم است و من میروی یا بجانم
آن شخص را بهیست گفت بجانم آنم و پس آمدیم بدر خانه حضرت پیش
از آن هیچ عیبی که رسیدیم در آن گشته و غلام پس مردن آنکه گفت
کردم شامت را بهیست و در آن قول پس و گفت که من پس غلام گفتم
سپاه غلام مرا گفت که تو پیش استر را باش و از آنرا نگاه دار پس آمد
که فرماید درون رفت پس من از این دم تا روز دیگر در بند شد دیدم
که راهب بیرون آمد و جابجایی را بهیست و گفتم و جابجایی
بر من و سلماتان چه شد پس گفت مرا احاطه می رسد پس استر را و تو پس
رفتیم تا بجانم بختیوخ چون بختیوخ او را دید بای بر من بسوی او و دید که
بر من نیز از او بی خبر کرده اند گفت من را اطلاع است که مردم اگر هیچ نبود
شبه من بود و من را که راهب کتابی و بلیق و کما هو المحقق
او را نشان داده بود و اتفاقاً دایم جابجایی به از من بود زیرا که بقول صاحب
اصدق صبیح در عقب سر ولد اخذ او را نخواهد کرد پس آن راهب است
من عاقبت بخیر شده بخدمت آنحضرت باز گردید و ملذذ است او را اخذ نمود
تا بهر جهت این روزی بهر جهت رضی الله عنه و ارشاه و جعل اعداء رجاسات
شواه و ما واه معجزه دقم از عیال آنحضرت سبب و مروریست که غلطی

و کم رنجی شد در مسند زاری و در زمان امام صفی ثقی ذکی امام حسن عسکری
 رضی الله عنده و مردم را از غبار گردیدیم را که بطلبید با ران زود پیش
 روز شوال هر دو رخسار بنویسند و برایشان اجتماع و در میان ایشان را
 راجعی بود و این که دست خود را بنویسند آسمان طرد کرد و نور را بر سر خود
 آمد پس اگر مردم صیغه اغفار و شک کرد و نه چون حضرت ابی خلیفه رسیده
 پس آن عجمی بی شرم و بی آزارم فرستاد بنویس حضرت امام حسن عسکری
 و آنحضرت در آنوقت مجوسان شقی بود پس او را بطلبید و گفت ای
 رسول الله بر من بفرما و امتنان حضرت که تحقیق که ملک بشود پس آن
 حجت زمان و امام آوردان روحی فغان فرمود و چون مردم را در شک را
 از دل مردمان زایل میگردد ایشان بقدوس پس جانشین زودتریم باز گردان آمد
 بار جهانان و در میانان پس حضرت امام عالی مقام نیز بیرون آمد با جمعی
 عین که را بسبب دست را دراز کرد حضرت کی را از غبار گفت بگرانج
 در میان انگشتان او دست پس چپم بدست او چسبید از میان انگشتان
 او استخوان کوچکی بیرون آورد و حضرت امام حسن او را بدست خود گرفت
 پس گفت حالا با ران بطلب پس آسمان پر از ابر بود ابر بر طرف شد
 و آفتاب خلیفه از حضرت پرسید که این چه استخوان است حضرت
 فرمود که این مرد روزی بر سرستان گذشت این استخوان بر سرش افتاد
 و این استخوان بجزارت و ظاهر میشود استخوان پیغمبر مکرار بر سرش میشود
 معجزه مقرر از اسمعیل بن محمد و او پیشه که گفت نشستم بر سر راه
 حضرت امام حسن عسکری پس چون آمد شکوه کردم از شکستگی قسم با و کردم

و کلام

و کلام

که یکدم در زیاده ندارم بلکه نهجاست دارم و زینت حضرت گفت و قسم
 میجوئی و حال آنکه دست اشرفی در خاک داری و عرض من از این گفت
 آن دست هر چه را از تو مضایقه کنم ای غلام بجز با خود با و به و غلام حضرت
 صد اشرفی بمن عتاب کرد پس آنحضرت فرمود که تو از ان سر هفتاد و شصت
 در حق ترین عالمی پس بفرماید که حضرت بمن شغفت فرموده بود تمام شد و
 اضطراب رسیدی بفرستایم پس زینت را گفتم که آن اسیر مبارک را بردارم
 یکی از آنها بود پس بعد از آن هر مطلع شد مهربانی و سران من اطلاع شد
 پس آنها را برداشته بود و یکدم دست من خامه و دیگر اعتقاد من در میان
 امام دوازدهم امام دای ممدی و فی ثقی ثقی ذکی صاحب العصر و الزمان
 و نام و حسن عهد و آوان هم نام و هم گفت بعد عالین خود رسید به پیران
 و خان رسولان آنت که آنحضرت امام دوازدهم است و بعد از فوت پدر
 بزرگوار بر سرش خایه شده و لیکن فرموده سال آنحضرت خایه بود
 بغایت صغری که آنکه کس آنحضرت را غنیمت و بخدمت او نرسیده بلکه و کلامی
 که پدر بزرگوارش برای او تعیین کرد بود و بعد از شش می رسیدند اول است
 عثمان بن سعید رضوان الله علیه بود بعد از آن پیرا و محمد بن عثمان است
 بعد از حسین بن روح که بخواست الله علیه بعد از آن محمد بن عثمان است
 و بعد از محمد بن حسن و عوی و کمالست کرده علی بن شیم او را کاف و فدا نه
 پس بشک حسین بن منصور حلاج کا فر است که دعوی نیابت و و کالبت
 آنحضرت کرد و بدو غ اعتقاد من است که امام آنحضرت هم مثل با و
 ظاهرش منقش بر بزرگوارش نیابت میشود و بجزارت و بجزارت آنحضرت

و کلام

و بنده به معرفت بیکم محرّم الی در کتاب بحار الانوار از ابو صفی بن احمد
جعفری روایت شده که گفت بجانب کربلا رفتم در سال سیصد و شصت و
مجاور گشتم و بعد از آن سال تا سال سیصد و هشتاد و نه پس از آنکه بر دلم
بجانب شام میرفتم پس ناگاه من در بعضی راهها بودم و نماز صبح اقامه شد
پس فرود آمدم از محل و نیت نماز کردم پس دیدم چهار نفر از در محلی پس آمد
و از حال پیش من بپرسیدم که کی ازین آن گفت که چرا نمیکنی و حال آنکه ترک
نماز کرده و ترک جنب خود کرده و چه گفتیم با یکدیگر خطابت میخواند که تو نویسد
و آنچه میدان آنکه گفت صاحب خود را بخوانی که گفت من پیش از آنکه در مسجد
ازین آن پرسیدم که دلایل و براین میخوانم گفت چه بخوانی ایاباخوانی محرّم
با آنچه در دست بالا رود بجانب آسمان یا همین محل شهدا بالا رود
گفتم هر کدام بشود دلیل و برهان است پس دیدم که نشسته با آنچه در آن بود
با آسمان بالا رفتم و آن شخصی که گفت بخوان و گفت که حضرت صاحب
الزمانت جان من در آن نماز باشد و جان ما فدایش باد و لول مبارکش
بجای کشم کند که بود و حال آنکه مبارکش بود محرّم در کتاب
بحار الانوار مذکور است که گفت در آنجا جمعی بودند و بهیچ نشسته
معروف بودند و همه شیعه بودند و ازین شیخ این پرسیدم که گفت
که چون است که از اهل اهل توحیدان شافعی و اهل وانی شری سید
شیخی ازین آنکه که انا صلاح از سبای اوطاف بود که گفت که سبب شیخ
ما اینست که بقدر که منسوب باویم بطرف چپ پیروز رفتن بودند او
میگفت که چون از چپ برگشتم و رسیدم بیاویم من خورسندم که فرود پیام

و قدری

و قدری پیاده راه روم پس قدری پیاده راه رفتم مانده شدم و نتوانستم
مرا حارت شده بود با خود گفتم بخوانم و قدری سحر حاجت میکنم تا اضر خاند
پرسیدم ای آن میروم گفت خدایم و بعد از شدم مگر بعد از آنکه حرات
اقتاب را پیدا کرد پس برخواستیم و چکس میزدیم بسیار رسیدیم
نزد آن دیدم و نه آنرا پس توکل و اعتماد بر خدا کردم و با خود گفتم که یک
سکینه بودم و در طریقی که گزیده اندک راهی که رفتم زمین بسوز و خود دیدم که کوب
در آن نزدیکی باران باریده بودم خاک ازین بسیار ریخته بود و غبار
بود پس در میان آن زمین قصر نورانی دیدم که میدرخشید مثل شمشیر برق
با خود گفتم که کاش بداندستم که این قصر از کجاست پس متوجه آن قصر
شدم چون بدیدم قصر رسیدم دیدم دو خادم سفید چهره ایستاده اند
پس از ایشان سلام کردم جواب جواب داد اگر ندانند و گفتند بنشین
که خدای تعالی اگر بپروریم تو را و دخیل در او بر خود است کی از آن
و داخل قصر شد و زود بیرون آمد و گفت پیاده داخل شو پس من به چپ
و داخل شدم قصر رسیدم که مثل آن ندیده بودم هرگز در حسن و در تمام
آن بنا و در نور و دنیا خادما پیش رفت بسوی برده که بر اوطاق فیض
پس بیرون را بلند کرد پس گفت داخل شو و داخل شدم دیدم حواری
نشسته در میان اوطاق و آن اوطاق شفقش بسیار زیاده بود
نزدیک است از هر مبارک که بسقف اوطاق برسد و در و در و در و در
پس منی گفت که میدانی من کسبتم گفتم نه و اندک گفت من فایم آل الله محمد
که در آن زمان بفرمانت رب العالمین پیرو دگر جهانیان و مدعیان

و قدری پیاده راه روم پس قدری پیاده راه رفتم مانده شدم و نتوانستم
مرا حارت شده بود با خود گفتم بخوانم و قدری سحر حاجت میکنم تا اضر خاند
پرسیدم ای آن میروم گفت خدایم و بعد از شدم مگر بعد از آنکه حرات
اقتاب را پیدا کرد پس برخواستیم و چکس میزدیم بسیار رسیدیم
نزد آن دیدم و نه آنرا پس توکل و اعتماد بر خدا کردم و با خود گفتم که یک
سکینه بودم و در طریقی که گزیده اندک راهی که رفتم زمین بسوز و خود دیدم که کوب
در آن نزدیکی باران باریده بودم خاک ازین بسیار ریخته بود و غبار
بود پس در میان آن زمین قصر نورانی دیدم که میدرخشید مثل شمشیر برق
با خود گفتم که کاش بداندستم که این قصر از کجاست پس متوجه آن قصر
شدم چون بدیدم قصر رسیدم دیدم دو خادم سفید چهره ایستاده اند
پس از ایشان سلام کردم جواب جواب داد اگر ندانند و گفتند بنشین
که خدای تعالی اگر بپروریم تو را و دخیل در او بر خود است کی از آن
و داخل قصر شد و زود بیرون آمد و گفت پیاده داخل شو پس من به چپ
و داخل شدم قصر رسیدم که مثل آن ندیده بودم هرگز در حسن و در تمام
آن بنا و در نور و دنیا خادما پیش رفت بسوی برده که بر اوطاق فیض
پس بیرون را بلند کرد پس گفت داخل شو و داخل شدم دیدم حواری
نشسته در میان اوطاق و آن اوطاق شفقش بسیار زیاده بود
نزدیک است از هر مبارک که بسقف اوطاق برسد و در و در و در و در
پس منی گفت که میدانی من کسبتم گفتم نه و اندک گفت من فایم آل الله محمد
که در آن زمان بفرمانت رب العالمین پیرو دگر جهانیان و مدعیان

اهل خود گفتیم بی استقامت گفت پیش من بیایم
و استقامت فرمود میگفت با خود گفت که اهل باوید بر من میکنند از فرزند گفت
آوردن بود و در کار فراموش رفتیم پس کرمان مرا گرفته پیش کشید پس
بر میگفت از عدل و داد چنانکه پیش من در اینجاست که اندک بدو دادند
و در هر حال که میماندیم پس فرمود چنانچه که اهل گفت یا اسمعیل
بدینچنین که از اهلان میگفتیم بی استقامت در جواب او گفتیم که
چنانچه بر روی بسوی اهل خود گفتیم بی استقامت ما اند پس من و دویم
باین مرتبه که خواستار عطا کرده پس بی استقامت از عقب او میرویم
و آنحضرت که پس من دادم اندک راه که حرکت کردم که بر روی پس
و منار مسجد دیدم خودم گفت میدانی این چه جایست که بی استقامت که در
حوالی بلده ما که از اهلان میگفتیم که بر و چنانچه از پس استقامت
کردم او را ندیدم داخل باستان شدیم و در کسب هرگاه به بغداد
پس وارد دهان شدیم و اهل و اقربای خود و چیزی قبول نگرفتیم
مرا انعام کرده بود همیشه بخیر و تو انکسوی علی بن عیسی که من
کاهو ایما میبود بدینچنینی پس ایشان رفتند و من در عقب
ساعتی که میگذشتیم تا آنکه غایب شدند و من بسیار استقامت
و متحمل شدم از رفتار ایشان پس ششم ساعتی پس متوجه شدیم
پس جمعیت کردند بر سر من حاجتی و گفتند چرا متغیری آیا با کسی جنگ
کردی و منازعه نمودی گفتیم نه گفتند پس چرا چنین متوش و مضطرب و
افروخته داری من گفتیم که شامناختن این چهار سوار را که که بود

گفتند

گفتند از شرم و اندک گفتیم خوشنماختن ایامی که یکی از ایشان امام بودند که
گفتیم صاحب فرقی پس گفتند چنانچه خودی با و جرات خود را گفتیم او گفت
انرا بدست خود بچستی اگر او بر د آورد پس پای خود را گفتیم مطلقا
انری از آن بود پس شکر بهر سینه اندم از جراتی پای دیگر خود را گفتیم
انری ندانست پس مردم بر سر من جمع شدند و سیر این مرا باره باره کردند
و نزدیکی بود که از او تمام مردم ملک شوم تو ام میمند مرا داخل فرزند کردی
و من که گفتم از او تمام مردم بر سر من و بود ناظرین انزیرین در شوم پس شوم
فریاد و غوغای مردم را بر سر من که چه خبر است او را از احوال من خبر داد
پس از بخیرانه و سوال کرده از احوال من و رسم من و پرسید که چند است
که از بغداد بیرون آمده گفتیم یکصد است گفت ناظرین انزیرین که
من منوایسم به بغداد و حال تر اهلان میگفت پس مرا حمل کردند به بغداد
و چون داخل بغداد شدیم باز مردم بر سر من از و تمام کردند و نزدیکی
بود که من و خود و وزیر قتی طلب کرد و سید رضی را و معلوم کرد که ایشان
خبر پس بیرون آمدند به رضی و با او چنانچه میخواستند که گفت این حرفها را
از صاحب تو میگویند گفتیم بی استقامت پایشان آمد از مرکب پس بر چهار
ران من رخت مرا چندی از جراحت ندید پس بهوش شد بعد از آن
دست مرا گرفت و بر وزیر و چنانچه کرد و وزیر بدست خود دگشود و ران را
انری از آن بنود و از حکایت من پرسیدند و چنانچه گفتند بود چنان کردم
پس حاضر کرده انقیای که زخم مرا دیدن بودند پرسید که مداوا کنند و من
او را ایشان گفتند که مداوای آتی می آید زیرا که مداوای آن مختص

بقطع و قطع هم هست زیرا که آن قرقر بر روی رگ اکحل است و قطع
آن موجب قطع رگ اکحل است پس وزیر پرسید که اگر قطع کند و نیزه
در جگر و زناقی بشود کشتند و در مدت دو ماه و باز باقی بماند و در جگر
آن کودالی بماند که بگویم بر اینجا میزد پس وزیر سوال کرد که شاید
روز است که آنرا دیده اید که ده روز است پس وزیر بدست خود
آنرا کشود و دید که آن را در شل آن را در دیگر آنری در آن است
پس یکی از آن اطباء فریاد کرد که و الله آن عمل صحیح است جامع این حقیر
میگوید که آن طبیب ندانست که عمل کیست که بر این عمل است زیرا که
میگوید در پی بر نگذارند که وزیر گفت چنانچه کار نیست مایه این
که کار کیست پس بعد از آن حاضر شد پیش خلیفه مستقر پس او را
سوال کرد از قصه او پس بیان کرد آنچه گذشته بود پس بنی آورد
برای او هزار اسب و گفت بگو این را بخرج کن او گفت من جرات
نمیکم که بگویم از آن قبول کنم خلیفه گفت از که تیرسی گفت از آن که
این کار با من کرده است با من گفته است که از ابو جعفر چیزی قبول
نکنم خلیفه گفت بجهت و چه سبب چنین فرموده است او گفت جهت
فرموده اند پس خلیفه گریان شد و بسیار با هم گریه و غم و چون شد پس بیرون
و چیزی گرفت حدیقه خامس در معاد است اعتقاد این حقیر است
آیند که معاد یا معاد است یعنی خود کردن و بحالت اول برگشتن
یا اسم مکان است یعنی جای برگشتن و بحالت اول برگشتن چون انسان
در دنیا روح او با بدن جفت و در عالم قبر که آن را عالم برزخ میگویند

گفتند

روح است تنهایی بدن و روز قیامت باز با معنای ما و چون روح باین
جمع میشود آنرا روز معاد میگویند و معاد جسمانی از آیات بیانات قرانی
و احادیث انوار همین صلوات مد علیهم و علی عتباتهم و
و حق لایقهم آیه الاهی بحسبیت که هر کس منکر آن بشود البته منکر همه ضروریات
و این خواهد بود الحمد لله رب العالمین که چنانچه منکر این بلکه از اهل کتاب
از یهود و نصاری و مجوس هم منکر آن نشدند از منکر حق از فلاسفه و متفلسفین
که بنای مذهب خود را بقضی ناقص خود گذارند منکر معاد جسمانی
شده اند و منکر معاد جسمانی را اگر گفتار و زندقه ترین زندیقان و طغیان
میدانند و آنچه که کما هو الله و مستحق اعتقاد دین رب المیزان است که حق
تعالی بقدرت ماهر خود مرد را در قبر زنده میکند باین معنی که روح
در جسد او داخل میکند و از سوال میشود از اصول دین اگر جواب
بر و جواب گفت قبضه میشود و بخود دهنست معاد او از رزقنا الله من
فضل و اگر جواب را بر و جواب بگوید والله و عنده عذاب عظیم او را
مجنون که در احادیث بسیار وارد شده است چنانچه صحت را و بر منکر در
و مشفقان بر منکر داند و منکر از جانب رب العزت جل جلاله و عظم سلطه
و لا اله غیره حاضر میشود اگر مؤمن درست اعتقاد است بصورت خوب
که بآن صورت آنها را بیشتر و بیشتر میگویند و اگر بد اعتقاد است العباد
با الله بصورت بد آنها را منکر و تکیه می نامند و اگر مؤمن بد اعتقاد است او را
می نشانند و اگر بد اعتقاد است او را منکر کرده بر منکر اند پس می پرسند
که من رنگ کیست پروردگار مؤمن میگوید ربی الله پس می پرسند

ما ویشک یعنی دین تو حقیقت میگوید و دینی الاسلام پس پرسند
که من بیشک یعنی که گیت بجز تو نمیشود بگوید محمد یعنی محمد
بغیر نیست پس می پرسند و ما قبلتک یعنی قبل تو کی است تو میگوید
الکعبة یعنی قبله خانه کعبه عظمی است پس می پرسند و من احوالک
یعنی برادران تو گیت میگوید هم مؤمنان و درست اعتقاد برادران
منند پس پرسند و من ائمتک یعنی گیت بدین ائمه ائمه تو میگوید و داده
امام که اهل بیت آن حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و از حضرت
عهدت علیه السلام این است بدین ائمه پس آن دو ملک میگوید افریقا
در راحت خواهی بود تا روز قیامت و اگر بد اعتقاد باشد زبانت شکست
پیرم نه از جواب عاجز می شود پس هر زبانی که می گزید از عذاب بر می خیزد
که هر خلق خدا هدایای انرا می شود و هر کس که پس باری پرسند آنچه بدو گشت
این و تو زبان شوم آن بشوم شود و شد میگوید بدیدام پس بگو و بگو
میگوید لا درایت و لا هدایت و لا املحت یعنی هرگز ندان و هرگز
هدایت کرده نشوی و هرگز نشد کار و نشوی پس باش و زیادت
تا روز قیامت عمر اعتقاد من در حالت عالم بر رخ است که چون
بشد فرستام شود در و اح درست اعتقاد او را به دار السلام نقل میکنند که
آن در اطراف جنت است و رواج بر اعتقاد او را به هر خوف تجا نیست
و هر خوف و هر خوف و او دیت و دین عمر اعتقاد بنده در
حشر و شرا نیست که هر معنی جمعیت روز قیامت را در حشر میگویند چون
اولیایان و ابروئیان حج پیشوندی که حق سبحانه و تعالی بفرموده که حشر نام

فلن

فلن نقادینهم احدی یعنی هیچکس را کسی را باقی نماند از هم و شتر
یعنی تقواست یعنی خوب و بد از هم جدا می شود و بجز قرنی فی الجنت
و قرنی فی النار یعنی از هم جدا می شود که در جنت است و در دوزخ
بجهنم و کلام اعتقاد دارم که حساب حق است و کتاب حقیقت و بطلان اعضا
حق است اعضا بر کردار او اعلا خود شهادت میدهند و حق میوی
در حدیث معتبر وارد شده که چون حساب بنده بشود او را بجا نب
چونم می رسد و ملک غلامان شده او را بجهنم می کشند درین وقت موی مژه
او فریاد کند که مرا سرین بنده کو ای است پروردگار و عرض می فرماید
که من اقامت شهادت گیت حق تعالی فرماید هر بنده ما را بر کردار بنده تا مژه
او اقامت شهادت کند پس او را بمقام حساب بر کردار حضرت انجم
الراحمین فرماید که ای موی مژه چه شهادت داری بر بنده ما آری میگوید
گوید ای پروردگار این شهادت دارم که روزی این بنده تر ایا
کرد از ترس تو رقت کرد و انقدر آب از چشم او بیرون آمد که نم نم
حق تعالی عظمی است و چشم امتنا می فرماید چرا او را با من قدر کردی چشم
پس ندای ندا کند از جانب اکرم الاکرمین که ایا ان هذا عقیق الله
بشهره من الشفا عقیقه یعنی ای مردمان بدانید که این بنده از او کرده
خواست بگوید از مژه خود و دکل اعتقاد من در حوض کوثر است که
خدا تعالی در روز قیامت بر من خود حوضی عاقبت میکند که در آن
از شتر آید است تا شتر ضحاک کی در طرف صری است و یکی در طرف مغرب
و بنای انحوض از با قوت و زمره و مردار بد است و در کنار انحوض
قد حرامست بعد دستارهای آسمان و ساقی آن حوض حضرت امیر المؤمنین

مسلّم اند که در مثنوی نیست که شوی در حق با کوبید و ما را بدان صبح کند که کواکب
بنام که از برای او الله صبح در جنت شهری که از دنیا نیست و در فراخ تر باشد
برین او بپایند در آن شهر صبح طالع مغرب و بعد از آن و سبب آنکه در آن شهر
چون دیده اند ششم بر در و دیوار که چشم مردم از خلق از در کار عدل
بگیرند پس در جهان بفرستند اما بکنه اگر توانی در جوی من نیز کن
زین نری ایاری روزگار خود که دست نمر ازین نری که نری مار
چند در غم خواب و خوردن و شربت کند مثل عروسان چو نقش و نگار
چو روز ظاهرشان در هر غدا و روز در و لشتان چو شربت تیره رنگ تیره و تار
میشود و بی از یکدیگر باشند حکمت عظمی شاد افغان کرده و تار
تمام غم در بای هر صبح طول تل همه عقیده زنجیر و موج است
چرخ حسنه و بجا هر سیم و زنده و دای طشتان است شربت و بنار
ز غایت طبع و محض هر که رفتی شود دست سرا پا برنگش خنجر
خویش از سر خراب حرام ز غفلت نمیکند بی تراب استغفار
ز دوی و فوج جهان میخیزد اما اگر استر از علف سبز با بوفت بهار
بگوشتان شود آشنای حکایت مکر اگر گیتی شرب و روزگار ایشان مکرار
بنشیند برون از انجمن است که کرده اند عمارت و درین شهر
چو خانه زده را با بقا از آن خودند که نشسته اند درین دیر و دیوار
چو غریب از آن بمان بپوشند کلاه و خرقه و غم غم نشسته در کنار
کنند قصه چو اوله مطربان شوند کشنده ز بهر بنان لاله عسکرا
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما بماند کرده و خدا هر گری باز

بدان نباشد نشان و زده ز مهر خند اگر خلاف محبت زنده لیل و نهار
بسر نباشد نشان جز نواهی که کافیه است سرگواه بود ذات عالم
نواهی و در آنجا که فدا بر سر است از آن کن جو صلاح که خنجر و تار
ز و چو چو دم از وصیت چو درنده زنده لاف اما آلتی از انجمن بار
زند لاف خدای بزرگ سببی این کم است از این کنز ناز
بر آنکه چون صلاح و مایه شش دعوی و وصیت چو دیگرده اند از انجمن اما
الهی بیکه اند و با بر بیکه ای بسجای بیکه بر آنکه حاصل دعوی نشان
است که حق تعالی بجز در ریاست و طاعت بجز در موجدی و ریاست و موج در
وایع صبح در ریاست و در آنکه ایندیب با طاعت و بر خلاف آن چو نیست
که از کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام ظاهر میگردد و از طریق معلوم
میشود و سنگ نیست که صاحب اینهم اتفاقا که فرست و از ابراهیم سلام
پروست و مخوف نما که اتفاقا ذات باطل اجتماع است پس ازین و اینکه بفر
در باب اجتماع میکنم و خود را در بیان همه بانه ندارم بنا برین است
که هر چند در کتابی از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نقل شد و مخوفین
انجمن که مخوف نیست و راست مخوف بر سر باید که ظاهر است و عالم علی
خود را و اگر کند بر او است بعد از خدا و سنگ نیست که از اجتماع میکنند
بدعت و خلاف گفته خدا و رسول است و بپوشیده نماند که طریقه در بیان
اجتماع و نماز است چو طریقه و طریقه است و لا و سید المرسلین و اولاده
السلامین و اهل بیت علیهم السلام و حق تعالی که طریقه اجتماع
چو در آن علاج و با بر نه هرگز و میان همه معصومین و اعیان و ائمه معصومین
و تابعان ایشان بودند و علما و رکن بهای که در بیان احوال ائمه و اصحاب

از انجمن و در آنجا که فدا بر سر است از آن کن جو صلاح که خنجر و تار

مقل

گفت که در باره فرزند و زیادت کاه بسازید و ملاجی گفته که مگر من که بر آن اکتفا
ظاهر است ای مسلمانان بر منیه که بر من خدا را چون خراب ساخته و عجزات و
کرامات که دلیل پیغمبری بخیران و امامت ائمه است بیک و کریم نیست کرده اند
و از جمله حکایت های غریب که ملاجی با ولیای سنی نیست داده است که زنی
از اصحابان و دستمال سر خود را بر بالای منبر شیخ عبد القادر گیلانی و بعد از
انداختن در و منبر شیخ عبد القادر در روبرو و باز دست خود را از منبرها
دارا کرده و دستمال خود را از دوش شیخ عبد القادر بر داشت و از زنی
دیگر نقل نموده که فاطمه نام داشت که زنی آتیه و التماس فاطمه کرد فاطمه از
برای وی فاطمه خود را ند و گفت که فاطمه را صورتی بسیار زیاده و منور است که
حاجت او را بر آورد از شیخ محی الدین نقل نموده که گفت که در دم فاطمه
فاطمه را صورتی ساخت و آن صورت رفت و حاجت آن زن را
بر آورد و اگر کسی خواهد که مخرخرات انجاعات به بداند باید که تحت
و تذکره الاولیاء را مطالعه نماید پس انجاعات باین دعوی و دعوی دروغ
عوام و فریب میداده اند و با اینحال دعوی دوستی ابوبکر و عمر و عثمان
مینموده اند و این را راجع میداده اند و ملاجی نقل نموده که حضرت
ابوبکر در پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر ظهور شیخ در وقت عبادت آن خرقه
پوشید پس بنابرین شیعیان و دوستان امیر المؤمنین را لازم است
که از هر زوایای انجاعات که شاعرین بیان است بر نیز اجتناب
کنند و بدانکه از اعتقادات باطل انجاعات که مخالف مذهب اسلام
است



است که گفته اند که چون کسی بر مرتبه حقیقت رسد از وی شریعت قطع
و ملای مردم در خطبه شوی و گویا کرده و علاقه خلی در بعضی از کتابهای خود
ذکر نموده که بر جای که ملا و اهل اندم دیدم که مردمان نماز کردند و در میان
ایشان یکی نماز کرده از سبب بر سر سیم گفتند و اصل نماز یعنی حقیقت
رسیده و عبادات او وی ساقط شده و بدانکه انجاعات را اعتقاد بنابر
و حج و باقی عبادات نیست و این بابویر می گویند که از بزرگان شیعه است و این
کتاب اعتقاد است گفته که عبادت تا بعد از حلاج ترک نماز است
شیخ نجف و دعوی گویند که ای است و ملاجی در مقامات در باب محمد
معروف که در زمان خود چهار سال خراسان بود ذکر کرده که خواجیه علی
اندلی در بعضی از رسائل خود گفته که محمد معنوق نماز نکردی و این
محمد صواب و از خواجیه احمد غزالی بنمودم که در روز قیامت صدیقان را
بهشت که کاشکی که خاک بودی که در روز قیامت صدیقان خاک بنمایند
ای عزیزان بر منبیه گویا که الان را که اعتقادشان است که محمد معنوق
با آنکه نماز نکرده صدیقان که بنابرین مردمانند در روز قیامت از خود
نموده که کاشکی خاک پای او بودند و شک نیست که صاحب این اعتقاد کافر است
و باز ملاجی در مقامات از شیخ الاسلام کرنام او عبد الله انصاری است و آن
سنیان معتقد است و این مردان متعصب است و تفکر ده که او گفته که من
که را مرتضی السلام که در مسجد رفت بنیارت ابوالحسن خضیم و چون
که بنیارت او آتیجی بنمود به پیغمبرای مسلمان که امر انجاعات چه اعتقاد
نموده اند که بنیارت میرحسین بن محمد در این چه مقدم میدارند و بنیارت
پیران آنچه میکنند بهر حال بر پیغمبر که این اعتقاد را چون باطل

جمع بران کرد دیگر از افعای باطل اجتماع گویا است که جایز نیست که کسی را
مثل حضرت محمد مصطفی علیه السلام و یا بهر از وی و شک نیست که این اعتقاد
که غفلت است و ملاجی در کتاب فحاشا نقل کرده که عیسی برتری در انسانی است
بفریاد رسید و در الوقت ملازمی و را بخاندن رسیده پس ملازمی را سواره دریا
و عدان مرکبش را گرفت و گفت یا امام السلیمین یا بزرگوار است یا مسیح
پس ملازمی را داد که مصطفی علیه السلام و آله بر کعبه معلومان است چنانچه
بایزید است عیسی برتری گفت پس چه معنی دارد که مصطفی علیه السلام و آله
که ما عرفناک الحق و عرفناک و ابویزید سجانی ما اعظم شأنی و دیگر آنچه
از شیخ حضرت رسول علیه السلام معلوم میشود است که از
محل تمتع باید عود و در میان مردم کاری نباید کرد که است
تامت و بدنامی شود و چنانچه حضرت رسول علیه السلام و آله و ائمه
السلام جمع نموده ناموس و عزت را فرو نموده اند که مردم
زمان و فرزندان خود را از ناچشم دور کرد و اندک در پیشان را بگفتی نمایند
و گویا اعتقاد اجتماع بر خلاف اینست چرا که ملاجی باز در وقت اجتماع
ملاقات ملازمی را و عیسی برتری گفته که ملازمی است نفس را گرفته برتر
و مدت سر ماه در خلوتی شب و روز به روزه وصال نشسته که
اصلا پروان نیامدند و کسی را نهره نبود که در خلوت ایشان در آید ندی
مولانا شمس الدین از مولانا جواد بنی الماس خود مولانا حرم خود را
دست گرفته در میان در آورده و دیگر گفت که ما از پیش پیری بهر حال
فی الحال فرزند خود را پیش آورده و بعد از آن قدری مشرب طلب نمود و در
که زود

نوعی کند و مولانا پروان آمد و در و فرزند را پیش کشید که رفته بشوی
از محله پروان برگرد و با درویش سلمانان به میند که این اب و طریقی
موافقت با این است که اهل بیت علیهم السلام و آله و ائمه و اهل بیت جمیع میفرمایند
پس آنچه موافق انصاف است بران اهل بیت نمایند و دیگر در روز وصال که ملازمی
بزرگوار است از ملازمی سنیان است و جمیع مشرب و حرام است و دیگر از کتب
باطل اجتماع را بگویند که ما به سندن نام خدا و کلام خدا را اختیار کرده
و ایام و چهره و عیسی و آله علیهم السلام این عمل از دست فرموده
بر آنکه در کتاب روضه الواعظین عیسی نقل شده که مضروبش اینست
چنانکه که بگفت امام محمد باقر علیه السلام گفت که فرمودند که هر که
چیز از قرآن را یکی از ایشان چنان بهر شیوه خواند که کلامی یکسر را که دست
و پای او را بهر شیوه در نشود چنانچه حضرت از وی عقیبت فرمودند که بخوان
این از شیعیان است خدا را که را بین امر فرو نموده و بگفته است که
سری و نازک دل و در شک چشم و ترس ایشان را حاصل شود مثل تجدید
که در کتب بگفته اند که در است پس اینهم حدیث معلوم میشود که هر چه زود
سندن اجتماع همان فریبش است و باطله و است که بعضی را شیعیان
ما ملل فیما بیننا الله شیعیان است که با عیسی را این قوم شیعیان بوده و
ایشان را بر عفت و در کتاب بجا لایق میسر و گفته و نیافه که بجا بگویند که
جمع عیسی و طریقه اجتماع با شیعیان جمع نمیشود امده که حق حجتی است
خود از تقییرات او و در گفته و آنچه در رب العالمین معلوم شد و آله
جمع بر و حلاج و بایزید و جعفر و تمام خبر از شیخ احمد مختار

ز جمل در همه غیر خویش در ره دیں **۱** میزدند بطرز آئین اطلس
 کنند دعوت شیعیان بدروع **۲** که ناکند اولاد آن پس را ف
 زنده دستک دقت ایستاد **۳** نیند چینه کوش و کینه استغفار
 ز تند چرخ زخمل و نهاده طاعت **۴** کنند دین خدا را بلوب و بازی خوار
 نیند بجای اگر نامر عشر **۵** زنده چرخ پیانی جوهر شتر عفا
 کنند عاشقی امروان و میگویند **۶** بود مجاز بل عشق حب که
 خدا گواه منت اکه عاشقی مرکز **۷** بود عادت ز دین خدا حجت و تار
 طریق جود ترک نکاح حیوانی **۸** بوده است ز آئین حیدر گترار
 بنای قاعده و دینشان بود جمل **۹** ز اهل دانش و پیش از آن که کنار
 ز راه شریعت بر دین میبردند مردم **۱۰** حذر کنند از بنفوم یا اولوا البصا
 رهبر که غیر شریعت بود و بدین **۱۱** ره خلافت و سر زلش بود برادر
 که بدین نفس تو عادت گشته با پس **۱۲** که از گفت نور بایند این در ششوار
 سرت با فرزند بلنه یکگرد **۱۳** زنده بر دین کمتر تا علاقه دستار
 محل امن بدان انجمنان فانی **۱۴** بروان فرست متابعت ازین کس حصا
 چو مرغ غامض حقیق ز دین چربند **۱۵** اسیر خاک مذلت تو خویش گذار
 نور پر بدین باقیه ایمان **۱۶** بیاورنده عظمت زبال خود برادر
 نور استاده حقیق اگر بود مطلب **۱۷** بیاورنده پندار از میان بردار
 بد آنکه بندگان خدا را که ترک پنداری بیفاده دنیا نمایند و متوجه
 خدا شوند و بدگر و فکر گذارند و بپستهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله

این دو بیت
 این دو بیت
 این دو بیت

علانیده در ششوار دل ایشان بهم برسد که آن روشنی بخیر بیان
 و باطل میماند پس کویا حق را می بینند و آن روشنی دل سب این
 که حق بقا را فراموش نماند و در حقیقت او را هر دو ظاهر و اندر چنانچه که گویا او را
 می بینند پس خود حق که درین بیت واقع شده مراد از آن حق اقلی باشد
 و میشود که حق در برابر باطل مرتفع و برتر و جود معز در دست میشود و ازین
 معنی دو بیت ظاهر میشود چنانکه سخن که در ذکر صاحب روشنی شود
 باقیه ایمان چنانکه ملائکه هم بر دار میشوند چنانکه این حال وصف ملائکه است
 و از حق بر خاکی که فرمان خالقند که با او و لو بیا مشغول شدند
 خلاص بگرد **۱** الحمد لله رب العالمین
 طواف کعبه قرب است که تمام قصد **۲** بروی ز شایع خوف و بر زمین
 عده ز دست ره جاده و در است جبر **۳** یکدیگر بر موجانب میسار
 و اما آنچه معصوم بر علیهم السلام نقل شده و حاصلش اینست که بنده
 که در تمام عمر در میان خوف و رجاء باشد و خوف بعضی مرتسبات است
 یعنی امید واری پس باید که بنده همیشه از غلبه اندیشه و رجاء
 خدا امیدوار باشد اما باید که چنانکه بر دیگران زیاد نباشد مگر خوف مردن
 که در انوقت باید که امید واری زیاد از ترس باشد و بد آنکه خوف و رجاء
 از برای کسی خواهد بود که بر او از خوف محلی قرب آید پس بهتر است و بد است
 پس اگر کمال در از ترس از بال دیگر باشد بر دین نماند خواهد بود و از رجاء است
 که کسی که ترس بر او غالب شد و از رجاء خدا ناامید شد و بر میل طاعت
 و عبادت نمیکند و همچنین کسی که امید واری او غالب شد و بر کم خدا اعتماد

بداند حاصل معنی از حدیث است که محببت برود که در کمال
 اصل خلق است و بداند است باید محبت را که در محبت غایت عالیت
 و صاحبان این مقام عالی موفیان بار که حضرت آینه و از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام نقل شده که مردم حق را پس از عبادت میکنند چنانچه
 عبادت میکنند از بر سر دوزخ و این طاعت غلامانست و جماعتی طاعت
 میکنند بطریق بهشت و این طاعت مزد و دست و جماعتی عبادت و طاعت
 میکنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این طاعت را و مراد است و بداند که طرف
 تحصیل محبت حضرت است که بعد از آن میدان جلاب و ذکر سر کلاه
 بر کرد و در کمال و در آن مثل زمین و آسمان و روز و شب و خلقت انسان
 و حیوان و غیر آن مشغول سازیم و ذکر و انواع و اقلام که بتواریزی شود
 بنمای پس هر چند ممکن است که معرفت و محبت زیاد میشود و در کتاب
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که افضل العبادات اذنان
 الفکر فی الله و قدرته و توحید الله است که افضل عبادت است پس هر چند که در حدیث
 حدیث اگر در آن است و بداند که سبب آنکه در قدرت و اما در حدیث از هر طاعت
 افضل است اینست که فکر موجب معرفت و محبت برود که در آنست و تحصیل
 معرفت و محبت بیش از همه طاعتها بهتر است پس سزاوار آنست که بعد از عبادت
 ادائی واجب است و فکر را آثار برود که مدد اوست نماید و بداند که نه فکر
 لاف محبت بر نه صافست و در کمال محبت است که در حدیث در این است
 است و بداند که بعد از آن که گفتیم چنانچه فایده جعفر بن محمد که الله و توحید
 آیه است که محبت است محبت به خلق الله حفظ میفرماید که بگوایند و

جعفر صادق

کر

که بگوایند از دوست میدارید و بر سر و بر سر کنید تا خدا شما را دوست دارد پس
 از این آیه معلوم میشود که گفتیم چنانچه خدا آنست که بر سر و بر سر محبت است
 علیه السلام و السلام تا بدین پس اگر کسی دعوی دوستی خدا نماید و در محبت
 به غیر تغییر کند در دعوی خود کاذب خواهد بود و بداند که تا باین صلاح
 عاشق میباشد و نسبت حق محبت باری بوقیه میدهد و چون کسی را
 مرضیت که از سودا و عارضین بکاران میشود و حکما علاج از آنکه بکاران
 بکار کرده اند بنایانست که این است بجز که بکاران را به محبت لفظ عشق
 در کلام و دعای خوف ذکر نکنند و بجز محبت باری حق است نمیدهند
 بلفظ محبت و عشق آنکه میفرمایند پس تا باین حدیث از این نیز بایز
 محبت است این نوع لفظ عشق را بباری حق است نسبت بدست از هر طاعت
 توفیق بر آن مهربان بداند رضا بقتل و بر سر و بر سر محبت است و در
 سوره صافات آیه در محبت حق در حق اگر کمال است پس در ستار
 پس هر چند که محبت است اینست که بکاران را بکاران اگر سستی شود
 بداند که حاصل دوستی اول آنست که هر کس که دعوی محبت نماید که بقتل
 کرده ای خدا را حق میفرماید و بر سر و بر سر محبت است و در این حدیث
 از ظاهر مبرور کند و هر کس که خدا را دوست دارد و تسلیم کند در هر شیء و قول
 نکند باشد و اگر چنانچه صاحب رفاقت باشد در دعوی محبت صادق
 نخواهد بود و عرض این نیست که آنست که اگر کسی صاحب توکل بود و بر سر
 بر سر چنانچه بقیه غایت عالیت و معنی بقیه آنست که بگوید خدا و رسول
 اینان اعتقاد داشته باشند که بگوایند با این افعال از تقوی و در هر یک
 و عبادت و ذکر و فکر بهم میسر و در کتاب کلی از حضرت امام جعفر صادق

الغیر

خواهد رسید و بداند
 مرید پس بالاتر از
 است و مرتبه

میفرستد اینست که آنحضرت گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از هیچ راهی
 که در دین نظر کرد و جوانی را بدید که او را سینه دست میدهند و سری می
 جنباند و بارنگ زرد و بدن لاغر و حیال و سر فرو رفته پس حضرت
 گفت که این فلان صبح را چنین در باغ رفت گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله را در باغ رفتیم
 پس حضرت را از گفته او عجب پس گفت بر یقین را حقیقه است پس
 حضرت یقین و حجت بر جوانان و جواب گفت که با رسول الله صلی الله علیه و آله
 که او را یک ساعت و نیم را به پنداری پسر آورد و در میان روز مراد
 گذارید و نفس حشر از دنیا و آنچه در دنیا است جهان بی رحمت گردیده گویا
 مرغی که اهل بهشت در بهشت شغری میکنند و بر شاخه ای بهشت بکند زده با هم
 انشائی میمانند و گویا که اهل دوزخ عذاب میکنند و گویا و میکنند و گویا
 که ای پسر منم او از جهنم را پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با شما
 خود گفت که این بنده ایست که راه حق دل او را با ایمان نورانی گردانیده
 است پس بچنان گفت که ایمان را که در هر سرگز از دست راه میکنند
 جوان گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله از برای من دعا کن که در هدایت تو مشرب دهم
 روزی شود پس حضرت دعا کرد و در آن زودی در کفای و جنگ رسید
 و بداند که مقام یقین از همه مقامات بالاتر است و از حضرت امام جماد
 علیه السلام نقل شده که عامل جیش نیست که ایمان بکند و بعد از اسلام با
 و تقوی بکند و در هر ایمان است بالاتر است و یقین بکند و در تقوی
 بالاتر است و یقین نشده است در میان مردمان چیزی کمتر از
 یقین و جیش یعنی اهل یقین بغایت کمند پس راوی گفته که با آنحضرت
 گفتم که یقین چه چیز است حضرت در جواب فرمود که یقین توکل بر خداست

وین

رسید از برای خداست و رضا بقضای خداست و تقوی یعنی اطاعت
 یعنی نشاندن یقین رضا و تسلیم تقوی یعنی توکلت و معنی رضا و تسلیم
 تسلیم اینست که از خود محروم و معلوم شد که تسلیم آنست که بکند و تسلیم امر را
 و حکمهای حق را بکند و بر آنچه از آن دلشک نباشد و بداند که هر چه
 حق تعالی امر کرده و فرموده عین مصلحت است و رضا آنست
 که بکند و بگذرد و قسهای الهی را از خود محروم و بر آنچه امر کرده و
 پروردگار دلگیر نباشد و اعتقاد داشته باشد که آنچه حق تعالی کرده
 و قضا نموده تمام مصلحت چنانچه بپار زبیر که عاقلی حکمتها را
 حاذق و مهربان را یقین و اگر چه داغ بر سر پای او امش میبوزد
 و این رضا بنا بر آنست که طلب بی و خوف و بدخواه تو نیست
 و هر چه میکند بنا بر مصلحت است و محقق نماید که دعا کردن و طلب
 از خدا طلب نعمت با رضا و تسلیم منافات ندارد و چنانچه با آن
 علاج فرموده اند بلکه صاحب رضا و تسلیم بنا بر اینکه دعا مصلحت
 و حق تعالی در کلام مجید امر بدان فرموده و عاقلان و طلب
 و کم خود را بطلبند و با ایمان اگر دعا مستجاب شود و رضایند و اگر مستجاب
 نشود نیز راضی اند و مصلحت خود را در این میدانند و تقوی یعنی
 کار خود را بخدا و اذن استن است باین معنی که خدا امر حق تعالی را
 سرایب و انکار و بلکه خواهی که مصلحت ترا خدا تعالی چنانچه مصلحت
 و ادب نزد و ظاهر و بیکدیگر باینکه هر چه پروردگار بکند خبر است
 و موافق مصلحت چون غلام زبیری که بداند که صاحب کریم و رحیم

خدا

کارهای خود را بجا می آید و میگذارد و چرا که او پسر است هر چه
 او برائی سازد و پدر است که حرفه ای مخفی از پسر غلام کاری
 خود را بجا می آید و اگر از روی شوق و دوق با جمعیت ظاهر
 بنشیند و مشغول میگردد و در نزد اری که باید ترک کتب و طلب علم
 کرد و چنانچه با بعلان صلاح فحیده اند چرا که کتب و طلب معاش عبادت
 و ترک عبادت معقول است و از آنکه معلومین علیه السلام احادیث
 بسیار در باب کتب و طلب معاش واقع شده و از آنکه اخلاص است
 که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که ان الله يحب
 الایمن نرجوا ان اینست که الله تعالی دوست میدارد و صاحب پیشه
 این را و پنهان را اندک است بسیار واقع شده و اما توکل پس معنی
 ترا بجان است که تا بمان صلاح فحیده اند که صاحب توکل باید هر
 ترک هر چه در دین کند و بی زاد و راه را اختیار سفر تا کند و تقنی نماید
 که این توکل نیست بلکه چهل بخش است بلکه از کلام آنحضرت
 علیه السلام ظاهر شده و آنست که صاحب توکل کسیست که اعتماد بر خود
 نداشته باشد بلکه اعتماد بر خدا باشد چون غلام عاقبت که صاحب برهان
 و قنی گری و شمشیر اعتماد او بر صاحب است نه بران مایه که صاحب بر
 سپردن پس اگر صاحب از وی مال سپرده را بگیرد و بگیرد و بخل
 نمیکرد و در بلکه مصطفی خود را و از آنکه از کلام آنحضرت علیه السلام
 معلوم میشود که خوف سال در خانه که در توکل نیز قرار دارد و در
 کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که مسلمان غایبی

که در اولی

که در توکل سر آمد تا آنکه خوف سال را در خانه نگاه میدارند و بجا می
 آید و بجهت خوف سال در خانه نگاه میدارند و بجا می آید و بجهت
 نیایشی در جواب میگردد که ای هلال ماه است چه کار سال نماند با ششم و هفتم
 سرباید داشتن و بدان تجارت کردن و قسری ندارد و از آنکه غلام
 نقل است که کجی اسراف نماید و احوال خود را بجا صرف کند و غایب او
 در باب در روز سه شنبه میشود و مع کرده اند کسی را که بهادر و پخته
 که چیزی صرف نماید و چیز نگاه دارد و مدتی کرده اند بخیل و صرف
 و همچنین در سفر بسیار غمخواری با خود و بدون توکل نقصانی ندارد
 بلکه باید اعتماد بران اسباب نماید و داشت و اعتماد بر خدا باید داشت
 شود که شود و برویت در خلوت است اگر مرا بپس از بی شاره و تر
 بر آنکه معنی مرا بپس است که بنده حق می باشد بر خود حاضر داند چنانچه گویند
 که در راه میزند و برین معنی است است حدیثی که از حضرت است
 بنام صلوات الله نقل شده که اعیان و الله کانک تراه نایله بیک
 ترجمه اینست هر چه است که خدا را بپس بپس کنی که او را می بینی
 پس اگر تو او را ندانی یعنی او ترا می بیند و شعار جاد است که بیند
 و در ناچیز را بیکویند که بداند منتقل باشد مثل بالا پیش و لحاف
 پس حاصل معنی اینست که هر که عداوت بر او کند که نباید بر روی او
 در از خلوت است بیکانید یعنی او را نفس و الفی بحضرت باری
 بهر سه بطریق است که اگر تمنا می شود و بگیرد و بلکه تمنا می باشد نهایت
 فرج و سرور را باشد آنچه الله رب العالمین و صلوات الله علیه

خشم خست اخلاص روح الهی **علی** چه در نشد از روح طاعتش شمار
ربا دسم بعد ز هر در فراج **علی** بیا و کبر موخا زین دو در غل مکنار
بدانکه خنوع شکست و فروختن و افتاده کنی و بدن است با آستینک اواز
چنانچه بنده کنه کار را در پیش ملک جبار بهم میرسد و معنی نیت اخلاص است
که غیر خدا در طاعت هیچ چیز منظور نباشد و بر ظاهر است که عمل که ازین دو
حالت خلقی نباشد مقبول بارگاه حضرت اله بخواند بود و از عبادت
مرد و بلکه چون مردی روح بقدر و اعتبار خود بداند که ریا یعنی خود
نمایی در عبادت و معنی خود نمایی در قولست اگر در دست الهی
رواقی دل که بود جایگاه یاد خدا **در** آن تو را مدد دیا و غیر ازین بهار
مکن نه تو یاد خدا را و می زدن بیرون که تا بر آن نه نشیند ریا و غیر غبار
بغیر یاد خدا هر چه در دلت گذرد **م**رض شناس تو او را و بختش شمار
اسیر کمال زلف بتان مکن خود **ک** که روزگار شود هر تو خیره چون
خیال سبز و خط را بیرون کن از **ص** صفای آینه دل بد و ازین در نگار
دهد بکلمه دل راه زلف کاکل را **ک** که خانه تیره شود و در چون شود بسیار
زده و تابش توانی بگیر که هر اشک **ک** که روز خشم بود این جماع را با زار
زگشت زار جهان تا نعم بداند اشک **م** را بداند خال بتان نباشد کار
زلف و طبع و اندام و نصیب دام **ف**ریب داند خال بتان غم ز زینهار
و بیکر بد خمر ز دست آرزویی **ا** اگر بای تو افتند شد عدان بهار
شسته بر سر رامت آمل سنان **ک** یه بر پناه بدار الا ان استغفار
اگر چه در چشم هر ازین کش چرخ **ا** چو خاک طالع شدم بای کو بر رخسار

نهر

ز مهر کبر و گردن بلندتر کشتم **و** **ا** زدم بر چو گل مدح حیدر کشتار
بنام مهر علی سر بلند کردیم **ا** ز آسمان گذرد و کمر سرم عجب شمار
ز دوق مهر علی آمد و بخرج افلاک **م** بهر اوشد سر کرم ثابت و ستار
برنگ قمر سلمان زده وی صدیقی **و** که بیکش بسند اندلیل و نهار
هی اگر زنده دم ز مهر او خورشید **ب** جای تو زک خاک بر سر جبار
زمانه خاک ندلت بریزدش سر **ز** مهر او زنده دم اگر نسیم بهار
بغیش نه یمن واجبست بران **ا** شد محبت او فرض بر حال بچار
بمهر او چه عقیق یمن بود معرف **ا** بر ندست بدش زگر مرگانه
بدانکه از حضرت رسول الله علیه و آله نقل شد که فرود آمد جبرئیل
الهی ز منم پس گفت **م**حمدا یا العقیق فانه اول حجر بشده الله
یا اللوحه و لی بالنبی و علی یا الوصیه و لولدیه بالامامه
و لشعبه بالجنته و معیش ایت که بر منیه ان اکثر تحقیق را کمال
سلک که نهادت داد برای خدا بود الهیه و از برای منم بیعت
و از برای علی بومیت و از برای دو فرزندش با نامت و از برای
شعبه اش بخت محقق نماید که از حدیث را علمای سنی نقل نموده و دلیل
روشن بر امامت محمد صلی الله علیه و آله طالب و دو فرزندش که حضرت امام
و امام حسین علیهما السلام است اگر در رسالین **ا** **ا**
علی که خواند رسول خدا پس خبر بشد **و** را و کج شک او را و کفار
بدانکه از حضرت رساله و حدیثی نقل شد که علی خیر البشر من بعدی
فقد کفر بعیش ایت که بهر من بشراست و هر که ابا کند کار نیست
و این خطرو است که این حدیث را مسلمانان نیز نقل نموده و بایس قال

او

بروشن حضرت رسالتا که ششم خود را چنان دیدیم که آسمان توانم گرفت انته
دلیل بر نفعت و نشان علی اگر خواهی بدین کلام دمی گوش خویش می رسد
 چو خواست مادرش از بهر زادش در آن خانه خاص بداد حاجت
 نه بر مدخل آن پشوی چیل زنان شکافت حضرت چارخانه را دیوار
 پس آن مطهره با احترام داخل در آن مکان مقدس بنزد مریم وار
 برون چو خواست که آید پس نزد ایشان که نامش بر علی بگذارد
 فدای نام چنین را داد چنین آما که گزینید یا انوالا بصار
 بد که راوان نقل نموده که سپهر قیامت گشت گشته بودم و عیال را با طلب
 و حاجتی دیگر بهر ابر حیف ان الله احرام که فاطمه بنت رسد و الله ما جده العلی
 آمد و این بود دونه داشت در آن اشیا اندر در زانین در وقت
 شد پس با پروردگار مناجات کرد و از جمله دعایش این بود که بجی این
 فرزند که در شکم دارم که بر من زانین را سازد سپهر قیامت که درم
 که خانه که در شکم دارم و فاطمه داخل خانه شد و از چشم ما غایب شد و دیوار
 بهم رسید و شد و خواستیم که قفل خانه از برای ما باز شود باز شد پس انتم
 که این از احوال است پس فاطمه علیها السلام بود از چهار روز برون آمد
 و حضرت امیر را در دست داشت و حضرت فاطمه میفرموده که خویش
 زیاده کرد این دست مرید مرا از جمیع زنانی که پیش از من بودم اند که من
 داخل بیت انعام شدم و خودم از میوه های بهشت و روزهای بهشت چون
 خواستم که برون آیم نشدیم که ای فاطمه علی نام کنم او را و خدا تسبیح
علی میگوید که نام او را از نام خود برون آوردم و او را با دلبسته نما

کردم

کردم او را بر علوی بهمان خود واقف گردانیدم و دست انکی که بشکست
 در خانه که خانه حضرت و او آن بود و در پشت بام خانه حسن و مرا باک شمار
 از عیب و نقص و طهارت انکی که گدوست از او را اولی عشق
 نماید و ویست انکی که بغض او داشته باشد و فاطمه لعلش ناید الحمد لله
 نمود مدح علی را بعلی انی بجی چو کرد از سر اطهار قرص شوا ایثار
 بد که راوان نقل نموده که سپهر قیامت گشته بودم و عیال را با طلب
 و حاجتی دیگر بهر ابر حیف ان الله احرام که فاطمه بنت رسد و الله ما جده العلی
 آمد و این بود دونه داشت در آن اشیا اندر در زانین در وقت
 شد پس با پروردگار مناجات کرد و از جمله دعایش این بود که بجی این
 فرزند که در شکم دارم که بر من زانین را سازد سپهر قیامت که درم
 که خانه که در شکم دارم و فاطمه داخل خانه شد و از چشم ما غایب شد و دیوار
 بهم رسید و شد و خواستیم که قفل خانه از برای ما باز شود باز شد پس انتم
 که این از احوال است پس فاطمه علیها السلام بود از چهار روز برون آمد
 و حضرت امیر را در دست داشت و حضرت فاطمه میفرموده که خویش
 زیاده کرد این دست مرید مرا از جمیع زنانی که پیش از من بودم اند که من
 داخل بیت انعام شدم و خودم از میوه های بهشت و روزهای بهشت چون
 خواستم که برون آیم نشدیم که ای فاطمه علی نام کنم او را و خدا تسبیح
علی میگوید که نام او را از نام خود برون آوردم و او را با دلبسته نما

الحمد لله سریب العالمین
 چو او از سر اخص خاتم خود را نما دیر سرا و تاج انعام عقار
 بد که راوان نقل نموده که سپهر قیامت گشته بودم و عیال را با طلب
 و حاجتی دیگر بهر ابر حیف ان الله احرام که فاطمه بنت رسد و الله ما جده العلی
 آمد و این بود دونه داشت در آن اشیا اندر در زانین در وقت
 شد پس با پروردگار مناجات کرد و از جمله دعایش این بود که بجی این
 فرزند که در شکم دارم که بر من زانین را سازد سپهر قیامت که درم
 که خانه که در شکم دارم و فاطمه داخل خانه شد و از چشم ما غایب شد و دیوار
 بهم رسید و شد و خواستیم که قفل خانه از برای ما باز شود باز شد پس انتم
 که این از احوال است پس فاطمه علیها السلام بود از چهار روز برون آمد
 و حضرت امیر را در دست داشت و حضرت فاطمه میفرموده که خویش
 زیاده کرد این دست مرید مرا از جمیع زنانی که پیش از من بودم اند که من
 داخل بیت انعام شدم و خودم از میوه های بهشت و روزهای بهشت چون
 خواستم که برون آیم نشدیم که ای فاطمه علی نام کنم او را و خدا تسبیح
علی میگوید که نام او را از نام خود برون آوردم و او را با دلبسته نما

که حاجتی از یهو و بشرف سلام رسیده بود و بخدمت حضرت رسالت پناه آمد
و گفتند ای بنی الله بدستی که موسی پوش را وضع خود نمود پس وضعی بود
که بپوش حق تعالی بپایان رسانید و در وقت حضرت رسالت پناه شد
السَّلامُ وَالْعَافِيَةُ عَلَى ابْنِ طَالِبٍ السَّلامُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ
وَلَيْلُ الْكَرْمَلِيِّ بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِكَلَمٍ ۝ ۴ بِحُشْمٍ دَلَّ بِكَرْمَلِيِّ بِرَأْسِ الْبَيْتِ
بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِرَأْسِ الْبَيْتِ بِرَأْسِ الْبَيْتِ
الافرنی حضرت رسالت پناه را امر فرمود که بنویسند نزد یک خدیو
از خدایان سر ساق و دین اسلام را برایشان عرض نمایند پس حضرت رسول
صلى الله عليه وآله را دعا و عبد المطلب را که چهل کس بودند در خانه جمع نمود و ایشان
از روی احوال بازگشت طعمای و آبی سیراب کرد و اینده و سلام را برایشان
عرض نمود و ایشان عشاء و روزیدند و اجابت حق نداده پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک فرمودند که کعبه که با منم بر آری کنند
و اعانت نمایند باشد بعد از من خلیفه و معی منم در هر مرتبه علی بن ابی
طالب میگفت که اگر منم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که آن نوی
و این دلیل و محبت که حضرت امیر علیه السلام بود از حضرت پیغمبر خلیفه و دنیا
و جانشین و محبت و اینجاست را حدیث یوم الدار از اینجاست میگویند که یوم
در زمان عرب یعنی روز است و در بعضی خانه است و چون این حدیث در
بروزی که در خانه نشسته بودند از اینجاست از حدیث یوم الدار میگویند
الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهین
حدیث منزله را در حدیث من چنانکه که بکنه دل اهل تفاوت افکار

بدانکه

و اگر منی حدیث منزله حدیثی است که مشهور است و معروف میان شیعه
و سنی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است و این طالع علیه السلام
گفت انت منی بمنزله حدیثی که منم موسی الا انما منی بمنزله حدیثی
اینست که با عیبه خود در پیش منم منزله داردی که درون نظر عیبه منی است
عبر آنکه بعد از منم پیغمبری عیبه شد و بدانکه بر آری برادر موسی بود
و شریک موسی بود و در پیغمبری و چنانچه اطاعت موسی واجب بود
بر خلق اطاعت برادر برادر موسی نیز واجب بود و در پیش
موسی بارون از هر کس که منم و غیر منم بود پس حضرت صلی الله علیه و آله
باجابت که فرمود و جمع در آب بارون را از برای عیبه بن ابی طالب
ایشان بخورند و منم سوزی پس این دلیل بر امامت حضرت صلی الله علیه و آله
طالب است و بر مظلومان امامت ابو بکر و عمر و عثمان الحمد لله رب العالمین
بدانکه را و بان سبب موسی نقل کرده اند که مراد از آنجا اول از سرور و نعم
پایان خلافت عیبه بن ابی طالب علیه السلام است و این آیه در وقتی نازل
شد که خویشی حرب بخیزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت که یا رسول
الله خلافت بعد از تو از برای من است یا بعد از تو فرمود که از خلافت
بعد از منم از برای کسیست که او در پیش منم بمنزله دارد و در بارون در
نظر موسی داشت پس خدا معانی این آیه را نازل کرد و این در آن وقت
نعم مگر آن خلافت حضرت امیر علیه السلام الحمد لله رب العالمین
بر امام حکم حدیث روز قدیر است و بخند نیست نماید خاص و عام
بی چه و از حرم گشت بر سر منبر خلیفه کرد و عیبه را بکفیه حیا

بشأن مشکوید را بر اصل وفا معارج آمد چون گفت که نشانی از خدا
بر آنکه در میان شیعیان و اهل حق آنکه چون جزو و زمره بر آنکه شد
و مردمان شنیدند که حضرت سیدنا علیه السلام و آن حضرت و شرف
امیر المؤمنین ع را گرفته و گفته که من کن مولای فقیه مولای از جمله
خبر بخاری بن یحیی رسید و آن ملعون برخواست بر نافه خود حواری
شد و خود را حضرت پیغمبر خدا و گفت یا محمد ما را کفنی و امر کردی
که از جانب خدا که شهادت بدهیم بوجدانیت خدا و بر سالت تو پس
قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که حج بیت الله کنیم پس قبول کردیم و این
پس را می نشاندی و گفندی بازوی پسرم خود را و تفصیل دادی و او را
بر ما و کفنی من کن مولای فقیه مولای و این از جانب خداست یا از
جانب تو پس حضرت فرمود که قسم بخدای که منست معبودی بجز او که
این از امر خداست پس آن ملعون پشت کرد و این که بجانب شتر خفت
رود و سوار شود و از روی الحاح میگفت که خدا یا اگر محمد آنچه میگوید
حق است پس بیا بر من سنگ یا خدا یا بیا بر من نازل ساز پس هنوز
بر شتر خود نرسیده و حق تعالی بر کله او سنگ زد که از دبرش بیرون
رفت و بچشم و اصل شد پس خدا تعالی این آیه از سوره معارج نازل
کرد و این که سال سائل بعد از این واقع للكافرين ليس له دافع المجره
بود امام من آن را مدعی که یقیناً از روی تحریف خاطر طلاق و ایضا
نه آنکه او طلاقش و بوجه حرام گرفت و بغیرش تنگ عایش و او

بر آنکه

بر آنکه از دست و دشمن و زور و بی رغبتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و آن حضرت بدینا خطاب کرده و مکتب که الهی دنیا منتر را اسد طلاق و امام
و مرا بر تو جو غریبت و بر آنکه فقی را که طلاق دادند بر تو هر چه میگویند
و دیگر او را عهد می توانی که پس اصل ای دوست است که کسی با او است
است که از روی و بخش خاطر نه از روی میل و مکر دنیا را طلاق داد و در خوف
و امر کرد و این که که دنیا را طلاق داد و در خوف و امر و دنیا را
در بغل گرفت و آن دنیا را طلاق داد و دنیا را طلاق داد و دنیا را
دنیا است که حق است از این جهت که آن خوف حلالی کرد و این است که
خود را از این خودم ساختند بقصد و نیت مردمان و آن دنیا را طلاق داد
که او را در بغل گرفتند سلطنت و حکومت بود که خدا است بر ایشان
و امر کرد و این بود الحمد لله رب العالمین
علیت اکو خدا النفس مصطفی خواهد شد جدا کرد و بر این دو نفس اختیار
ز آنجا و نیکو میانشان موی میان این دو بر او و کجای عایش
بر آنکه روز نیست و چهارم و بی آنچه جاعلی از بزرگان نصرانیان بخوان
بخیر حضرت رسالت پناه آمدند و چون در مقام غنا بودند
و دلیل و بصفت در این آن اثر فیکره بنابر این حق تعالی این آیه را
نازل ساخت که قل تعالی اندع ابنا لنا و ابنا لکم و ابنا لکم و ابنا لکم
و انفسنا و انفسکم ثم نهیل فجعل لعل الله علی الکاذبین و ما مل من ابیک
بجنت رسالت پناه میگوید که بگو با جماعت را که باید تا بخوانیم

و شایسته آن خود را و زمان خود را و نشان آن خود را و انفسه را می خفتند
 و شایسته های خود را پس میا میگویند و میگویند لعنت خدا بر کسی که
 دروغ گویند پس حضرت رسول الله ص حضرت امیر المومنین عا و حضرت
 فاطمه و حسن و حسین را از برای مباحه حاضر کرده اند و از برای مباحه
 زانو در آمدند چون کافران با خیال بد بینند بهتر رسیده و مباحه کرده
 و بجزیره دادن راضی شده و از حضرت رسول الله علیه و آله نقل
 که فرمودند که اگر اجتماع با من مباحه میکردند و منظرانیان مملکت
 میشدند پس بآیه اصحاب حضرت امیر المومنین را انقض رسول الله
خوانده پس چه نمیتواند بعد از این همه افتاد و یکبارگی که در میان
موسی میگفتند بیکانه در میان ایشان در آید و خلافت کند و حضرت
امیر المومنین عا بعد از ایشان خلیفه باشد محمد بن عبد الله رب العالمین
عکس نظر نموده است چه آمده است
 بنیز او تو کسی را نام خود نشان
 بدانکه راویان بنویسند نقل کرده اند مراد از قول خدا اینست
 که و بنویسند که منته علی ابیطالب است و این دلیلست بر آنکه
 حضرت خلیفه فی فضل رسول خدا است محمد بن عبد الله رب العالمین
 علیت نامی هر قوم ثانی نقلین
 قدم پرورده از طریق هدایتش گذار

بدانکه

بدانکه در این بیت است یک حدیث و یک آیه است بدانکه خود
 در قرآن بحضرت رسالت گفته که ایمان است مندر ز کونکلی قوم
 و ترجمه اش اینست که ای رسول منته تو که میگویند و هر قوم را راوی است
 که ایشان را را بخانی میکنند و راویان نقل کرده اند که مراد از راوی علی
 ابیطالب است علی کسم و این آیه دلیلست بر امامت حضرت چرا که رسول
 خدا حضرت امیر را وی و در بنای خلافت پس هر که دعوی امامت بخیران
 حضرت نماید بقول خدا و خویش باطل خواند باید بود که چه زمان است
 حضرت رسالت از دنیا ترک شد امامت خود را وصیت نموده که بعد از
 وی که از رسول و معقول بعضی از وصیت های حضرت اینست که ای
 مردمان در میان شما میگذارم نقلی را یعنی در نقل را و مراد از این دو
 نقل قرآن است و غیرت و اگر چه پیروی نقلی کنید هرگز گمراه نخواهید
 شد تا بر روز قیامت و بدانکه نقلی در میان عرب پیغمبر نقلی است
 پوشیده نماند از احدیست را بنویسند نقل نموده اند و در حدیث
 حکمی نیست و کتبشان از امام جمع نموده اند و فرموده اند که احدیست دلیلست
 بر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام و یا زده فرزندش و بر طبق
 عمر و ابوبکر و عثمان علیهم السلام و العتاب و الزلزال انجمله رب العالمین
 علی بقول خدا است چون بگویند خود
 بدانش خودی دست خوف غرق را
 بدانکه حضرت رسالت را هر دو آیه است که نقلی است پس کتب پیغمبر
 منته را بخانی و منته حکمت فیما غرق و ترجمه اش اینست که نقلی است پس

بود امام حسن انکسج در زمان رسول جسته بود امیر مهاباد و انصار
شاکست که در زمان باطنی دنیا پاک یکی نهی نهی برای ایستادن که مرد را سردار
بر اگر مقدم این مهر جست و لیلی رو شیت بر امامت حضرت امیر المؤمنین
و بطلان امامت ابوبکر و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب پیچ پوشید و جست
حضرت رسالت پیاد مست الله علیه السلام که رکس را بر حضرت علی بن ابی طالب
امیر مست و مکینه حضرت امیر مهاباد و انصار مقدم میداشت و را
امیر سردار بکر و ایند و اما ابوبکر و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب جسته
و یک را بر ایشان امیر مست جست چون وقت و فات حضرت رسول صلی الله علیه السلام
نزد کن حضرت رسول صلی الله علیه السلام را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
و عثمان و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
بر و داند و امیر مست و کند و ابو کریم علی بن ابی طالب را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
که وقت مدا و بکر که از شک اسام مکلف نماید و مردن مزد و حضرت
ظاهر این مباح و نبا بر ان داشت که خواست که مردن از وجود فشان
خالی نشد و کسی و خلافت با حضرت امیر علیه السلام ترا ع نه نماید و اینکه
اسام را بر ایشان امیر مست نبا است که مردان بر ایند که چنان
که قابلیت مرد و اری سکند و چون قابلیت امامت و خلافت و است
و بدان که سنان اعتراف دارند و حق میدانند که حضرت رسالت شاه
لحق که حضرت رسول صلی الله علیه السلام و آن مختلف کنند کان از شک اسام را
لحق کردن با کی نداشتند پس عز است ابوبکر و عمر و عثمان و اند و کسی مکلف

باطل است که کسی که در زمان نبوت یافت و در وقت نبوت
 باطل است که کسی که در زمان نبوت یافت و در وقت نبوت
 باطل است که کسی که در زمان نبوت یافت و در وقت نبوت
 باطل است که کسی که در زمان نبوت یافت و در وقت نبوت

بود امام حسن انکسج در زمان رسول جسته بود امیر مهاباد و انصار
شاکست که در زمان باطنی دنیا پاک یکی نهی نهی برای ایستادن که مرد را سردار
بر اگر مقدم این مهر جست و لیلی رو شیت بر امامت حضرت امیر المؤمنین
و بطلان امامت ابوبکر و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب پیچ پوشید و جست
حضرت رسالت پیاد مست الله علیه السلام که رکس را بر حضرت علی بن ابی طالب
امیر مست و مکینه حضرت امیر مهاباد و انصار مقدم میداشت و را
امیر سردار بکر و ایند و اما ابوبکر و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب جسته
و یک را بر ایشان امیر مست جست چون وقت و فات حضرت رسول صلی الله علیه السلام
نزد کن حضرت رسول صلی الله علیه السلام را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
و عثمان و عمر و عثمان و ابو کریم علی بن ابی طالب را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
بر و داند و امیر مست و کند و ابو کریم علی بن ابی طالب را سردار و داند و امیر مست و کند و ابو کریم
که وقت مدا و بکر که از شک اسام مکلف نماید و مردن مزد و حضرت
ظاهر این مباح و نبا بر ان داشت که خواست که مردن از وجود فشان
خالی نشد و کسی و خلافت با حضرت امیر علیه السلام ترا ع نه نماید و اینکه
اسام را بر ایشان امیر مست نبا است که مردان بر ایند که چنان
که قابلیت مرد و اری سکند و چون قابلیت امامت و خلافت و است
و بدان که سنان اعتراف دارند و حق میدانند که حضرت رسالت شاه
لحق که حضرت رسول صلی الله علیه السلام و آن مختلف کنند کان از شک اسام را
لحق کردن با کی نداشتند پس عز است ابوبکر و عمر و عثمان و اند و کسی مکلف

چرا که ابو بکر کذا است که هرگز راه رسا و برود و او این دلیل است بر اینکه حق تعالی
بعد از وفات می توان کرد به این های حافل که محبت عمر حوی و الهای اجابت
تا بینا ختم که این کلمه را می کنند و جعل می شود الحمد لله رب العالمین
بود امام یحیی آنکه از جوانان

بطوف با برکتش که کس بگریزاند که گفت نشسته بودم با جماعت
چنانکه راویان می گویند و نقل نموده اند از این حدیث که گفت نشسته بودم با جماعت
از جوانان بنی هاشم در پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ناگاه استاده
آقا و پس حضرت رسول ص فرمودند که هر کس این سنه را در خانه او افتد بعد از
دعی می خواهد بود پس جماعتی از جوانان بنی هاشم برخاستند و دیدند
که سنه را در منزل علی بن ابی طالب افتاد پس گفتند بجز حضرت رسول الله
که در محبت علی بن ابی طالب غایب شده پس حق تعالی از برای بزرگداشتن
این آیه را نازل ساخت که وَاللّٰهُمَّ اَدْخُلْهُمُ الْجَنَّةَ و ما فعل صاحبکم و ما فعلی

الحمد لله رب العالمین

بود خلیفه حق آنکه در فراموشی بیخفت خوشدل و با کشت نبود اگر
نمی دیدی که دلش همچو پد بلرزید نشسته دوش بدوش بنی نهان غار
بدانکه بعد از وفات ابوطالب و خدیجه علیهما السلام قریش انقیاد کردند
که نشسته بر سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و حضرت را تشبیه کردند
پس حضرت رسول بآذن با برحق منوج غار شده که از اینجا می بیند روح
و حضرت امیرالمومنین را فرمودند که در فراموشی وی بخواب و آنچه آن

بر خود پوشیده او بر خود می پوشید تا آنکه غار گمانی کنند که حضرت رسول
بجای شرفه پس حضرت امیرالمومنین با حضرت رسول الله در فراموشی
و حضرت می آیند و می بایستند چون این جان فانی کرد این آیه
درش نشاندند و حشره الناس من شری نفس ابتغوا رضایات
الله و چون حضرت را در غار غار شده ابو بکر در راه دو چار حضرت
شد و با حضرت این رفعت و در غار از غایت بدی و بی ایمانی
ترس داشت و عکس بود که هر چه وی می خواست و فراموشی از زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نقل نموده که ابو بکر را منع از عکس می کرده و می گفته که تو که
تختی و این طرفه است که سبیلان از کلمات ابو بکر حکایت غار را
شروع اند و ندانسته اند که حکایت غار دلیل مذمت ابو بکر است

الحمد لله رب العالمین

بود امام امیری که کند سنگ گران ز روی چشمه بنایند خضر حباب
بکوشش راسب و بر این قبضه چشمه برون و درین میان ز جعد کفار
فنا و چون نظرش بر رخ می بیند بدین احمد غار در زمان آزار
برفت از بی نشسته از سر افلاحت مخوف و در قدش بقدر حق تعالی
بدانکه راویان می گویند سنی این حکایت را نقل نموده و ما فعل حکایت
اینست که از حبیب بن جریجم نقل است که گفت در وقت که حضرت
امیرالمومنین عا را با بلای صفتی میبرد فرود آمدیم و در هر که نام آن
صفت داده بود و بیکدیگر میفرمود که از اینجا بگذریم پس ما را در زمین بلقع
فرود آورد و ما کمال شرم برخواست و گفت یا امیرالمومنین مردمان

در زمینی بی آب فرو و مروری پس حضرت فرمود که با مالک زود بیا که
الله تعالی بدو از بدترین سزواتنج شمرده و از باقوت عاف تر
پس بجای که دیم بعد از آن حضرت متوجه زمین مطیع شد و گفت ای مالک تو
با اصحاب خود بیا و ما را بگو که چون زمین را گدیم بسنگ بیا خطیم
که در آن سنگ حلقه که مثل شمع برقی سبز و پس حضرت با گفت که سنگ
بردارید و بیندازید و کس بودیم و خواستیم که سنگ برداریم نشوینیم که
آن را از جای بر برداریم پس نزدیک آمد حضرت امیر المؤمنین و دست
بجانب آسمان بلند شد و گفت بعد از آن سنگ را از زمین
کنده چهل گز نشیرو و راندافت و مالک میگفت بعد از آن آبی ظاهر
از شدت شیرین تر و از باقوت عاف تر پس همه آب خوردیم و چهار ماه
آب دادیم پس حضرت سنگ را بجای آورد و در فرمود ما را که خاک
بر بالای آن بریزیم بعد از آن کوچ کردیم اندک راه رفتیم که حضرت
گفت از شما که بشناسد موضع جسد را پس گفتیم که ما هم با امیر المؤمنین می
شناختیم پس برگردیدیم و طلب جسد کردیم و نیافتیم پس گمان کردیم که
حضرت امیر را تنگ عارض شده پس با طواف رفتیم تا که بصومعه
را بر رسیدیم پس نزدیک او شدیم و راغب را دیدیم که از شهری جوانی
ابرویش بر بالای چشمانش افتاده پس گفتیم یا راغب آیا آبی داری که صابون
از آن بخور د پس راغب گفت قدر آب دارم که تنج فو و او را شیرین
و آب را با لایق داد و آیت ن گفت که ای راغب اگر از آن آبی

این را می بیند
بگوید

که مالک

گویی با ما خورایند بخور دی آب خود را بر زمین فرو ری و آن چشمه را احوال
آن را با وجود او نه پس راغب گفت که صاحب شایخی است گفتیم نه بلکه
او و منی است بعد از آن از منو فرود آمد و گفت مرا پیش صاحب
خود ببرید پس او را بردیم و چون چشمه را بر او افتاد و گفت سخنان
راغب نوی گفت آری من متعجبم و این را میبست که ما درم مرابان
تا میدویم که بران اطلاع نداشت و میخواست بجا آمد پس نوازید و
پس حکایت را تمام کردیم تمام کنیم حضرت گفت چه میخواهی راغب
گفت چشمه و نام چشمه را حضرت گفت که این چشمه را خواست و از پشت
جادر چشمه و سینه و سینه و منی پسر از آن آب خورده اند و مرا فری
است نم از آن آب خوردم راغب گفت همچنان باقی ام در همه کنای
ایچلی و گفت که انا الله و الله لا اله الا الله و آن محمد رسول الله و مالک
و منی محمد بن عبد الله علیه و آله بعد از آن حضرت کوچ فرمودند و راغب و منی
حضرت بود تا به حقیقت فرود آمدند و در میان لشکر اسلام و لشکر کفر
که لشکر معاویه و جبر خیل واقعه و اولی که کشتن شد و دست چندی را
بود و حمد الله حضرت امیر را فرود آمد و سنگ از چشم مبارکش بر سخت
و میگفت که آدمی با کجی نشوید که او را دوست میدارد و راغب
در روز قیامت در بهشت رفیق خواهد بود الحمد لله رب العالمین
بود نام من آن پسرانی که در جبر سیرانی غوطه پس از مدتی نام او گرا
کنده و جبر سیر و امامت است که از آنکه پشت سویی در نمود و در فرار
در بسیاری توفیق در جبر کند چنانچه گاه برون آورند از دیوار
دری که بود و گران چهل نفر آنگاه چهل گز نشیرو بر بی سر بقوت جبار

که مالک

بدانکه حضرت رسول الله صبح بخیزد رفت که قلم را از یهودان بگیرد و روز
اول علم را به ابوبکر داد و او را بجنگ فرستاد ابوبکر با نابیناش گریز آن گشت
برگردید روز دیگر علم را بعد از او بنی مینا بعت ابوبکر ختم گزیدان گشت
و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فردا امیدم علم را بکسی که دوست
دارد خدا را و رسول خدا را و دوست دارد او را خدا و رسول خدا را
که اگر غیر منم و اگر این بیایم حمله او زنده است و فراموشی بسیار گزید
است چون روز دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی بن ابی
طالب علیه السلام گفت در چشمم دار پس فرمود که بطلید او را پس حضرت
امیر المومنین عارطلبه در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله سربارک
حضرت امیر المومنین عارطلبه را در دامن گرفته آب در حق چشم مبارکش مالید فی
الحقی که ف چشم بر طرف شد و علم را بوی داد آنحضرت منور خیزید
و دشمنان خدا و خیر منور آنحضرت شدند و تیر و سنگ اندازی مشر و موع
پس آنحضرت جمله خود را بدر قلعه نزدیک کرد ایند و از روی غضب
از ترکب فرود آمده و خیزید آگند و از عقب پشت چهل گز نش بدور
انداخت و آن دری بود که چهل مرد از اداد هار داشتند نمید
نشان شد برداشت و بنی مینا حضرت رسالت بنه را از مردان
شمار ایضا پس آنحضرت فرمود که قسم باینکه که جان من در دست
اوست که او را یاری نمودند چهل ملک و مقرر نما که علم را پس اقرار کرد
دارند که ابوبکر و عمار خدا و رسول شرم نه نموند و از منو که جنگ گزیدند
و در جنگ گفتار که چنین گناه بگرد است و حق تعالی از او عده پانچم

فرار
چند

و با این حال ایشان را امام و خلیفه میدانند و دیگر نمیدانند که این معلوم
شود که ابوبکر و عمار خدا و رسول را دوست نمیدانند و بنی مینا خدا و رسول
ایشان را دوست نمیدانند و اگر میفرمایند که فردا امیدم علم را به کسی
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و اینچنین معلوم میشود که دو کس که گزیدان از جنگ برگشته باین صفت خود
و بر ظاهر است هر کس که صاحب این صفت باشد سزاوار خلافت است
نموده بود الحمد لله رب العالمین
امیر اجل قیامت کسی تواند بود که گرد مدح و ثنائیش بلا تشابه
بدانکه حضور را نیست که در جنگ احد بعد از آن که مردمان گزیدند حضرت
امیر المومنین در پیش آنحضرت جانفشانی کرد مردمان شنیدند که باقی
از آسمان بگوید که لا اعلی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و از هر کس
که گفت که من با حق گفتم که این کسی که از آسمان او از مدح نور شود که لا
سیف الا ذو الفقار و لا اعلی الا علی پس حضرت امیر المومنین را از
رسول پرسید که ای کسیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این ملکیت میتوان
نام منصف این مدح است که منیت بشیر رحیمه ذو الفقار و دین حیا
نمودی بخیر الحمد لله رب العالمین
بود امام بحق را که که کرد بدست عجز اصحاب گفت باید
بدانکه را و یان شیعی و سنی نقل گفت انداز آن که گفت که برسم هدیه از
برای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ب و بنی مینا حضرت
حق گفت که یا اناس کلیم را پس پس کلیم را پس نموده پس گفت که در کمال
طلبکنند پس ایشان را طلبیدم و حضرت امر کرد ایشان را که بران کلام بنشینند

۵۱۰
و این حدیث را از ابوبکر و عمار خدا و رسول
ایشان را دوست نمیدانند و اگر میفرمایند که فردا امیدم علم را به کسی
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و اینچنین معلوم میشود که دو کس که گزیدان از جنگ برگشته باین صفت خود
و بر ظاهر است هر کس که صاحب این صفت باشد سزاوار خلافت است
نموده بود الحمد لله رب العالمین
امیر اجل قیامت کسی تواند بود که گرد مدح و ثنائیش بلا تشابه
بدانکه حضور را نیست که در جنگ احد بعد از آن که مردمان گزیدند حضرت
امیر المومنین در پیش آنحضرت جانفشانی کرد مردمان شنیدند که باقی
از آسمان بگوید که لا اعلی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و از هر کس
که گفت که من با حق گفتم که این کسی که از آسمان او از مدح نور شود که لا
سیف الا ذو الفقار و لا اعلی الا علی پس حضرت امیر المومنین را از
رسول پرسید که ای کسیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این ملکیت میتوان
نام منصف این مدح است که منیت بشیر رحیمه ذو الفقار و دین حیا
نمودی بخیر الحمد لله رب العالمین
بود امام بحق را که که کرد بدست عجز اصحاب گفت باید
بدانکه را و یان شیعی و سنی نقل گفت انداز آن که گفت که برسم هدیه از
برای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ب و بنی مینا حضرت
حق گفت که یا اناس کلیم را پس پس کلیم را پس نموده پس گفت که در کمال
طلبکنند پس ایشان را طلبیدم و حضرت امر کرد ایشان را که بران کلام بنشینند

ما برادر رسیده بودیم برادر و در آمد بود از آن گفت که ای ابا دما که از پدر ابرار
 گفت که می دانید که در کدام مکان بنده گفتیم نه پس آن حضرت گفت تا بنده می گفتم
 و در مقام است بر خیزند و مسلم گنید برادران خود آنست که بر خیزند
 یک سلام کردیم بر ایشان ما را جواب نگفتند پس شیعیان طالب برخواست
 و گفت سلام علیکم یا معشر القدر یعنی و الله ادر پس در جواب گفتند
 که علیکم السلام و رحمة الله وبرکاته پس آن حضرت گفت که چون گفت
 جواب نمود اند و جواب ما دادند پس حضرت امیر المومنین ع گفت که
 چون گفت که جواب برادران مرا دادند پس جواب دادند که ما طایفه یهودین
 و مشرکین و کفاریم بعد از ترک کربانی و وضع بی ایمنی و رب العالمین
 بود امام رسولی که خوانده بودیم با و حضرت یاری برات با کفار
 نه آنکه حضرت جبرئیل بر زمین آورد برات غرضش پیش عالم الاشرار
 بود آنکه شیعیان و سنی هم غفلت خواند که حضرت رسالت پناه چند آید از سوره
 برات با یوکر و اد که از مدینه بکمر برد و در موسم حج بر کافران
 پس چنانچه ابوبکر و ائمه شیعه جبرئیل بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 نازل شد و گفت که این سوره را با تو فرماید بر کفار بخوان یا کسی که
 از تو بهتر پس ای حضرت امیر را روانه کرد که بود و سوره را از
 ابا بکر گرفته برای که بخواند و گذارد که کفار بر سر نه طواف خانه کعبه
 و بابت و خاطرشان نماید هر که مسلمان شد خوب و هر که نشد
 و کفران را امانی نیست بر عاقل پوینده نیست که عزل ابوبکر غضب

عت است و ما است با یکر ابوبکر با بابت رسانیدن بعضی از سوره قرآن بکفار
 نذر و چون با بابت اینم آید که بعد از وفات حضرت رسول الله
 امام و خلیفه جبرئیل احکام قرآن را بابت برسانید پس اصل معنی در و بیت
 اینست که امام گنید که از جانب حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام روایت
 کرده و برات را بر کفار خواند نه آنکه برات غرضش بر حضرت جبرئیل
 نازل کرد اینند الحمد لله رب العالمین

بود امام یحیی آنکه در تمام عمر از و با مسرت طبع نمی شود و خیار
 نه آنکه نسبت مدیان بمطهره شد از و رسید بجان بی کسی از ار
 بد آنکه حضرت امیر المومنین ع را تمامی عمر ادای از و صادر نشد
 موجب طای خاطر حضرت رسالت پناه شیخ پس لایق خلعت
 اوست نه عمر که نسبت مدیان حضرت پیغمبر داد و مجمل این حکایت
 آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون زمان وفاتش نزدیک شد و ذات و غایت
 طلب نمود که از برای امت چیزی بنویسد که بعد از وی می گاه نشود
 پس علیه السلام گفت که مرا و از آنکه در دبر و خال شده و این
 میگوید که کتاب الله قبل است و جماعت منافقین با عمر درین قول
 شرکت شده نه و گفت که در مجلس حضرت بلذت پس حضرت فرمود که
 نزاع در پیش من مناسب نیست پروان روید پس اینان پیران
 رفتند و این نظر فرمودی که یکی از علمای سنیان است گفته

جزی خواهد نوشت که امت ماب آن ندارند و مخالفان خواهند نمود
و بنحیض خواهند رفت از چنگت نگذاشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چیز بنویسد ای یاران منی اینم را به بینید که عمر را از رسول صلی
اعلم و بشنید تا آنکه او از جاهدان صحابه بود و سنیان بارش و نقلی علم
که روز عمر بر منبر فوج و شیخ کرد که کسی هر گران کند و بر منی انسان از
روی آیه قرآن او را الزام داد پس عمر گفت که هر مردمان از عمر دانسته
حتی زنان چنان شبن و نقلت که در مضاعف موضع حضرت امیر المؤمنین
غلطه او را با و خاطر نشان کرد پس در هر مرتبه عمر میگفت که تو لا عیبه
لک لکن عمر بنی اگر علی نبوده و عمر ملاک میشد و شرح نادانی او زیاده از آن
که درین مختصر گفته اند الحمد لله رب العالمین
بود امام یحیی که خیر نیل امامین

امیر نام نهادنش بر حضرت مجتباب
بدانکه راویان شیخ و سنی روایت کرده اند که حضرت خیر نیل حضرت
بارش علی بن ابی طالب امیر المؤمنین نام نموده و در زمان حضرت
پناه صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب بآن نام میخواندند و او کسی که این
نام را غضب کرده و عمر بود و بعضی از علمای اهل سنت نقل نموده اند که روزی
عمر بن عباس عمر را دید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت که
نام چیست پس عمر گفت که ما مؤمنانیم و تو امیر ما نیستی پس عمر را فرستادند و بفرمود
کرد که بگو و را امیر المؤمنین گویند و بنویسند الحمد لله رب العالمین
بود و بنویسند حق آنکه در تمامی همسر رضی خدا شده و حق از او بگذرد

بدانکه مشهور است میان راویان شیخ و سنی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمودند که الحسن علی بن ابی طالب و ولایت علی بن ابی طالب و ولایت
انست که حق با علیست و بعد با خلف و ابی هر دو مرکز از هم جدا شدند
تا آنکه هر دو در پیش خویش گویند من بر سر نهاده این حدیث و ولایت بر آنست
امیر المؤمنین علی السلام چرا که معلوم است که بعد از حضرت رسالت پناه است
نمودند بعد از آنکه گفت که امام علی بن ابی طالب است و بعضی گفتند که امام ابوبکر است
و حضرت عباس بن ابی طالب با یارانش از ابوبکر و عمر دوری میکردند و بعضی
حدیث بود که هر گاه کسی از ابی طالب و یارانش بر حق باشد و ابوبکر و یارانش
بر باطل و این نظر ذات که سنیان این حدیث را نقل کرده اند که بنی ابی
طالب ابوبکر و عمر را ظالم و کفار و بر سر الشیطان دانسته اند و این حدیث دوری میکردند
و با اخیال ابوبکر و عمر را امام نمیدانند الحمد لله رب العالمین

بود امام حسن آن اثنای برج مشرف
که کرد و از سر اجازت و شش و دیار
بدانکه در میان راویان مشهور است که در مرتبه اثنای برای حضرت
بر کرد و بد که نام از در وقت بگذارد و بگوید در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بیار که حضرت رسول در وانش این حدیث را میفرمودند از زمان حضرت رسول صلی
دور و قریب که بعد از آنکه بر میگردیدند و بنویسند الحمد لله رب العالمین
کسی که گفت سلوک سوره امام است
تا آنکه کرده با او لا یجمل خود افسار

بر آنکه او بان میشود و سنی نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام در آن ای
 منبر در میان دو ست و در شش پاوار بلند میگفت که سقونی تبارک و تعالی
 یعنی بر سر سیدار منبر هر چه خواهد پیش از آنکه مرا نیاید و هر که بخواهد بگوید
 نوحه میگفت که لولا علی لملک علی یعنی اگر علی نبود عمر ملک میشد و بر اهل
 عقل بودند و نیست که امام جعفرین چنانکه که از همه خلق و ائمه بزرگتر و عاقل
 نیست که با او امام و در نهانی عالم باشد الحمد لله رب العالمین
 بود خلیفه حق آنکه که بر منبر جواب شکل بخوان و در میان و از
 زبانه می که در منبر بر او نشاند و تنگ جوی بود چو مار زوی چو مار
 به آنکه نقل شده که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سر منبر مسجد کوفه
 خطبه میگفت و در بین اشعار و آیه های از جانب منبر فرمود و بمنبر ایست
 مردمان نمیدانند و قصد این کردند که او را از حضرت امیر علیه السلام دفع
 نمایند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام رتبه ایشان را منع نمود چون از آن
 بان پا بر رسید که حضرت در آنجا ایستاده بودند حضرت که کردید و آن
 از آنجا بلند شد تا آنکه دهن از آنجا بگوشن مبارک حضرت متصل شد پس مردمان
 خواهرش شدند و منبر که در بین ایشان آن از آنجا فریادی زد که ببینای از
 مردمان نمیدانند و نمیدانند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام را ایستادند
 و آن از آنجا گواهی داده بود پس از آن چنان شتاب رفت که گویا بزرگی
 در درون حضرت امیر المومنین علیه السلام خطبه رفت تا تمام نموده چون از
 خطبه خارج شد بر سر آمد مردمان پیش آن حضرت آمدند و از آنجا از آنجا

مله حرم

بر رسید پس حضرت فرمودند که اینان نیست که شما بگویند که وید بکرا و عاکی
 از عاکی چون است و بر منبر نشسته بود و آمده بود آن را از منبر
 و منبر با و فغانیم پس از برای منبر عاکی جز خود و برست و لغت کردی
 از برای مسجد کوفه که در بین زمان از برای الفیل یکپوشه در آنجا حضرت
 امیر المومنین علیه السلام ایستادند از آنجا که از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
 پس عاکی و بر منبر نشاند و در آنجا که حضرت داشت و عاکی از آنجا
 آنحضرت بر قیام بودند و هیچ خطبه فرستاد و گفت که در آن در بین شما
 آمدند و با الفیل شهرت نماید الحمد لله رب العالمین
 امام امیر علیه السلام کسی نواند که در منبرش محطه بدوش و کلاه
چو کشت علم علی کمال العباد یعنی خود را از حال او خبر
نمود نام علم را در مدینه علی که تا غلط کند ابله را در از دیوار
بسته علم تو را حاجتی اگر باشد
بگر را و در منبر را و کج حرم مبارک
 به آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از امیر المومنین علیه السلام در خطبه فرمود
 بدوش کنایه منبر است که در آنجا ایستاد و از علم لدنی بفیله بگر و در آنجا
 علم لدنی علینت که از جانب خدا آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند و چون
 علم اسرار و علم ظاهر هر دو را تعلیم او کرد و او است خود را از حال او اعلام نمود
 و او را در علم بدیه نام کرده و فرمود که انا فی منبر العلم و علی با ثباتا یجمع یعنی
 علم و علی در آن شهرت است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

از آنجا که حضرت امیر المومنین علیه السلام در آنجا ایستادند و از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا

و از غیاو علم دین و دنیا نه نمایند الحمد لله رب العالمین
 بود امام مراد علی و اولادش مرادین و آن نیست غیر لغت کار
 اگر چه منیر بن علی در دست نیستی مرادین بدل یقین ندی راه مرادین و سید
 طریق و شیخ آن سید را حادث نیست مرادین بود طریق سلمان و بود عمار
 مرادین بنود خبر هوای خاک نجف مرادین بمصر و نام وصفه آن مرادین
 ز شرم خاک نجف تا فریاد آنکه مرادین سوا خبر بد کرد با جوان تنار
 حدیث در نجف کرد بگویند مرادین کند ریشه بیرون مرادین و سید
 بنیوادیفی که مرادین مرادین ز شرم یک نجف چشم تابست
 اگر موم که از شرم قد نجف مرادین ز غرضش بدید با سید مرادین
 شدم بیاری حق سالها بقیه نجف مرادین که شدم شود آن خاک یک خبر
 و ایک عاقبت از جور نشان کردم مرادین از آن زمین مقدس نظر از فساد
 محجوبه مرادین باب روی مرادین مرادین به نجف ای الکعبه
 اگر جمع بود خافرم بهر مرادین اگر بجزیم اگر ملک تنار
 مرادین که بهر بود معروف مرادین بقای کند از و سید و بیک فساد
 که کی چشم شفاعت زمر رفتی مرادین بگویند و فرستاده از غفار
 ز بهر و سنجید از بهر بنای حجیم مرادین بدوستان علی و حسن بنشد کار
 که اتفاق بهر نمودندی مرادین نمی نمودند خلق بهر مردم نار
 بداند که شیعیان ایچ نیست مرادین را نقل نمودند که حضرت رب التینا
صلی الله علیه و آله فرمود لواجتمع الناس علی حب علی لما خلق الناس
 یعنی اگر مردم بحب مرادین علی اتفاق بینوندند اند که خیم را نمی فرید

علی
 الله

اما ای عزیزان و دوستان حضرت امیر باید که بدوستی مغرور شوید
 و خود را در طاعت پروردگار معاف ندارید و از خبره و کبره
 اجتناب نمایند که مرادوستی و محبت این نقض میکند که هر چه می که محبت
 خواسته بجای آوردید و هر چه خواسته از آن اجتناب نمایند و شک
 نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طاعت پروردگار را خواسته
 و گفته و معصیت خواسته پس مشغول بکنه و معصیت نشان کم
 محبت است نسبت با حضرت الحمد لله رب العالمین
 چون حضرت در فضل علی علیه السلام است مرادین سخن این است که که بخود
 که که دم زند از فضل نهایت او مرادین جوهر شکست که از خبره و کبره
 حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد مرادین اگر داد شود بجز که قدم بود بخار
 طایف کند که درین گفتگو بود اغراق مرادین چینی با خبر آمد از اخبار
 بداند که از حضرت رب التینا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند
 که لوان الفیاض فلام و البحر ملاد و الجحش جاب و لا فنی
 کتاب مرادین احصی فضایل علی بن ابی طالب یعنی اگر در خشان باشد
 زار که قلم شوند و دریا اندا شوند و جیان خراب و انان
 باشند فضایل علی بن ابی طالب تمام بنویسند و محمد بن محمد رب العالمین
 جویند و لایزال باشد قصیده مرادین شد است من از آن روی موسی

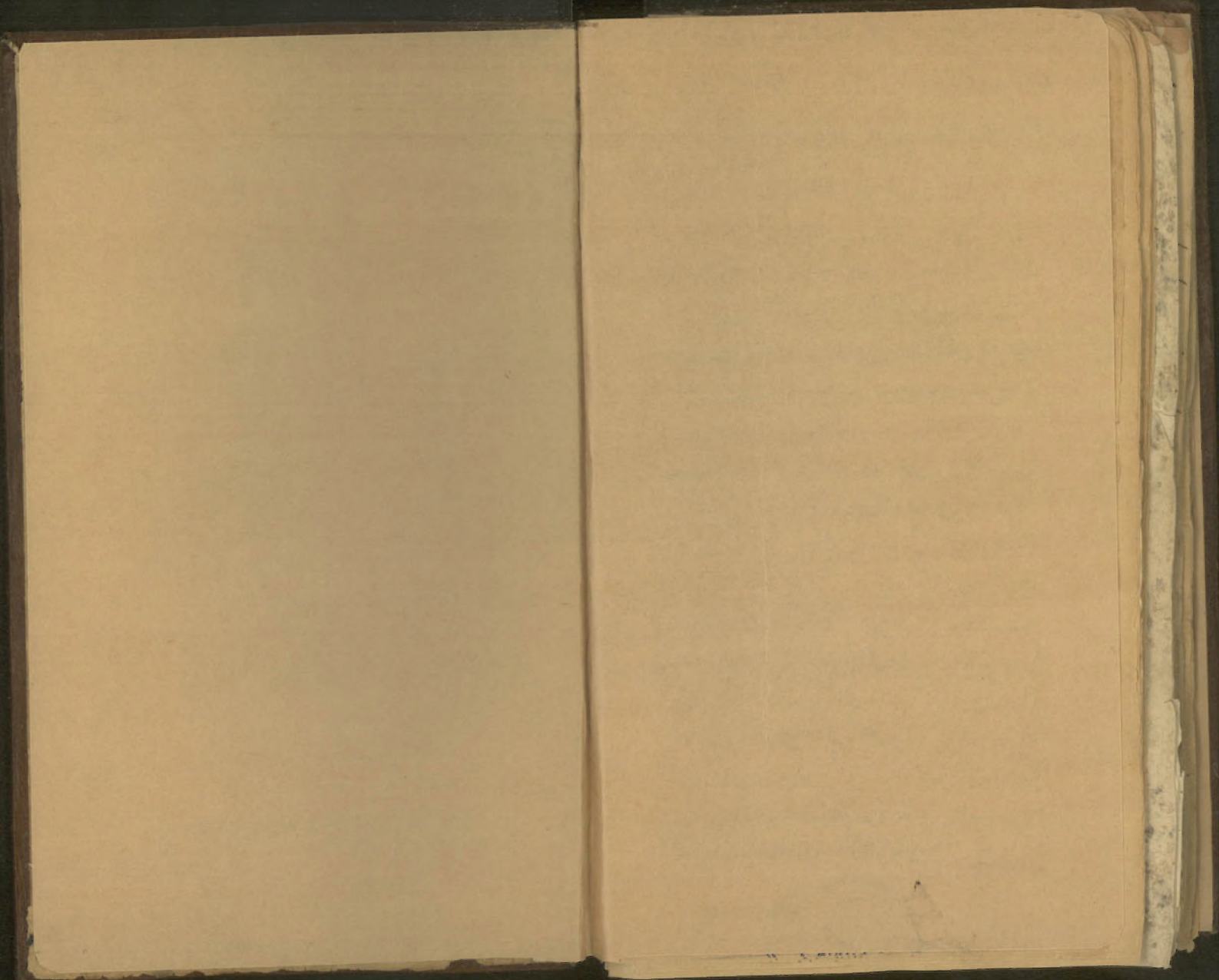
تاریخ ۶۴۴ در روز جمعه سوم الاثنین بقلم
 سکه محمد مراد امده که مطالعه کننده اندر
 پمفد از تراب قدیم سخنان حمید و کار با کمال
 ای جو در خط بگریزم رفته به نام از حاکم
 دارم انوری نوم از تراب قدیم سخنان

عالم قادر جی سمیع بسیر مرید کاسره انفی ابدی تبوی
لا یجیم ولا مکب ولا محل الحوادث ولا محل الریایا فی السبیل
و فی المعانی ولا یحتاج سبلی
وحد لا شریک له کوید
بسم الله الرحمن الرحیم و بسمین

تعبید
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله المعصومین
ای جوینده طریق طاعت و ای طالب سیر ارعادت بدان واکا بهی کراز
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله روایت شده که الله دنیا مر عده اکابر
بیعت دنیا فرموده حضرت پس باید که درین مرزعه بخور و خواب کد زانی
و کمر سعی در میان جان بسته از اعمال صالحه تخم افکند و در حشر خود کس
آب باری نماند و در روز محفل و نور دست نماند و بدانکه بهتر
از عبادت نماز است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
که فاضلترین چیز که بنده بدان بهرورد کار خود نرزد و نک شود و
دو سترین عبادت نرزد خدا ایچ پند چیست آنحضرت در جواب فرمود
که عبادت بعد از معرفت و شناخت چیزی را افضل از نماز و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که اول چیزی که بنده بداند
کرد و پیشوند نماز است پس اگر چنانچه نماز قبول شد باقی طاعتها
وی قبول میشود و اگر نماز نپذیرد قبول برسد سایر اعمال هم قبول
نخواهد بود و دیگر از اهل بیت صلوات الله علیه هم روایت شده که
یکبار فریضه بهتر است از پیست و یکج بهتر است از خانه که بر اطفال
باشد و تمام را در راه خدا تصدق نمایند و نه پنداری که نمازی که از
این نواب عظیمت همین شخص نشستی و بر خود پس است و مانند ضلوطی

کملو







خط

١٣٠٧